

## حکم جلودار است بر هامون بتازید

بسم الله الرحمن الرحيم

عن الفضل بن أبي قزوه، عن أبي محمد الله (إمام الصادق) - عليه السلام - قال:

تلاّت تناسخها الانبياء من آدم حتى وصلن الى رسول الله، كان اذا اصبح يقول: اللهم انى اسئلك ايماننا تباشر به قلبى و يقينا حتى اعلم انه لا يصيبنى الا ما كتبت لى و رضنى بما قسمت لى. (اصول الكافي - باب القول بحمد الاصباح و الامساء)

باز هم از کتاب اصول کافی و از فصل مربوط به سخنانی که در هنگام شب و روز گفته می‌شوند - باب القول عند الاصبح و الامساء - حدیثی را برایتان آورده‌ام که شاید متن آن برای شما بسیار آشنا باشد. کسانی که با ادعیه سحرهای ماه رمضان انسی دارند، احتمالاً با شنیدن عبارات این حدیث، احساس آشنایی خواهند داشت: اللهم انى اسئلك ايماننا تباشر به قلبى و يقينا حتى اعلم انه لا يصيبنى الا ما كتبت لى و رضنى بما قسمت لى يعنى خداوند من از تو ایمانی طلب می‌کنم که مباشرت کند با قلب من؛ و یقینی تا به آن جا که بدانم نصیب من نمی‌شود مگر آن چه تو برای من نوشته‌ای؛ و مرا راضی گردان به آن چه تو قسمت ساخته‌ای. جالب است بدانید که راوی این حدیث، از امام صادق - عليه السلام - نقل کرده که جملات این دعا ورد زبان تمام انبیاء الهی بوده است. به تعبیر دقیق‌تر، از آدم تا خاتم، تمامی پیغمبران خدا، این دعا را از یکدیگر نسخه برداشته‌اند. به این ترتیب، چنین جمله‌ای را باید آموزه مشترک تمام ادیان الهی دانست. هم آدم

ابوالبشر با این جمله مأنوس بود و هم نوح؛ هم ابراهیم و هم موسی؛ هم یونس و هم لوط؛ تا برسد به پیامبر ما، این دعا میان انبیاء خدا سینه به سینه و دست به دست، گشته است.

بسیار جالب است که در دعایی این چنین قدیمی، ذومراتب بودن هستی انسان مورد توجه قرار گرفته است. من بارها برای شما گفته‌ام که انسان‌شناسی دینی، عمیقاً بر پایهٔ همین ذومراتب بودن هستی انسان استوار است. ایمان، کفر، تقوی، گناه - و شاید تمامی اوصاف روح انسان - به گونه‌ای هستند که باید آنها را دارای درجات و مراتب دانست. یعنی همهٔ آنها به کمی و زیادی و شدت و ضعف متصف می‌شوند. ایمان گاهی ضعیف است و گاهی قوی، گاهی کم است و گاهی زیاد؛ و به تعبیر این روایت، ایمان گاهی مباشر قلب ماست و گاهی نیست. مباشر یعنی کارگزار و به تعبیر دقیق‌تر، نزدیک‌ترین کارگزار به رئیس. طلب کردن ایمانی که مباشر قلب ما باشد، شاید به این معناست که گاهی ایمان هست، اما با قلب ما مباشرت ندارد. یعنی کارگزار اول روح ما نیست. ایمان هست، اما نه بدان حد که اداره‌کنندهٔ همهٔ امور زندگی و تصمیمات ما باشد. به همین معناست وقتی یقینی طلب می‌کنیم که به واسطهٔ آن بدانیم: هیچ چیز به ما اصابت نمی‌کند مگر آن که خدا آن را برای ما نوشته باشد. یعنی گاهی یقین هست، اما نه آن قدر که متوجه شده باشیم همه چیز ما در دست خداست. گاهی به وجود خدا یقین داریم اما نه تا آن حدی که حکومت و قدرت و حضور و حکمت و مهربانیش را در متن همهٔ اتفاقات عالم لمس کنیم.

یکی از مفاهیم بسیار مهم دینی - که اتفاقاً در بسیاری از اوقات بد فهمیده می‌شود - مفهوم قضا و قدر و قسمت است. در اهمیت این مفهوم همین بس که در برخی روایات آمده: کسی که قضا و قدر الهی را انکار می‌کند، هیچ بهره‌ای از توحید نبرده است. در برخی دیگر از روایات، قضا و قدر را از زمرهٔ اسرار الهی شمرده‌اند که جز قلیلی از افراد، کسی را یارای اندیشیدن در بارهٔ آن نیست. از همین روایتی که برایتان خواندم نیز اهمیت این موضوع قابل استنباط است. رضی‌ها قسمت‌لی، اشاره‌ای مستقیم به مفهوم قسمت الهی است. همان طوری که ان‌لا یصینی الا ما کتبت‌لی، قبل از هر چیز ذهن ما را متوجه مفهوم قضا و قدر الهی می‌کند. چرا که این عبارت به صراحت به ما خاطر نشان می‌سازد که همهٔ اتفاقات زندگی ما، تنها و تنها، به امر و دستور خداوند است.

تصور رایج از مفهوم قضا و قدر به ما می‌گوید: علاوه بر اراده و اختیار و تلاش و کوشش انسان، چیز دیگری به نام تقدیر الهی وجود دارد که سرنوشت ما را رقم می‌زند. اگر آرزوها و خواسته‌های ما در زندگی، با تقدیر الهی سازگار باشد، که هیچ؛ اما اگر تقدیر الهی با خواسته‌های ما تعارض داشته باشد، هیچ کاری از دست ما ساخته نیست و این تقدیر الهیست که بر ما غلبه خواهد کرد. در واقع این تقدیر الهیست که بر سرنوشت ما حاکم است و ما هر چقدر هم تلاش و کوشش کنیم، از پس آن برنخواهیم آمد.

چنین تصویری از قضا و قدر الهی می‌تواند تا حدودی درست باشد؛ مشروط بر این که یک نکتهٔ کلیدی به دقت مورد ملاحظه قرار گیرد؛ و آن این که تقدیر الهی در عرض اختیار و خواست ما قرار نگرفته است. بلکه ارادهٔ ما و تقدیر الهی در طول هم واقع شده‌اند.<sup>۱</sup>

تصور عامیانه، معمولاً از درک رابطهٔ طولی در میان موجودات ناتوان است. درست به همین دلیل، قضای الهی و اختیار انسان را در عرض هم می‌بینند. یعنی آنها را دو واقعیت جدا از هم تصور می‌کند که بر روی یکدیگر اثر می‌گذارند. تو گویی خدا در این عالم اراده‌ای دارد و در کنار آن، ما هم برای خود اراده‌ای داریم. طبعاً هر وقت میان خواست خدا و خواست ما تعارضی رخ دهد، این خواست و ارادهٔ خداست که محقق خواهد شد. همین تصور عامیانه از مفهوم قضا و قدر است که معمولاً به جبر منتهی می‌شود.

در عرض هم دانستن تقدیر الهی و ارادهٔ انسان - و به تعبیری وسیع‌تر، در عرض هم دانستن تقدیر الهی و اتفاقات عالم - یکی از بارزترین جلوه‌های بد فهمیدن توحید است. بررسی دقیق‌تر مفهوم قضا و قدر الهی، نیازمند بحث عمیق فلسفی در موضوع علیت و رابطهٔ میان علت و معلول است. همین قدر اشاره کنم که در فلسفهٔ اسلامی ثابت می‌کنند که قضا و قدر الهی به گونه‌ایست که همهٔ موجودات و همهٔ اتفاقات عالم در طول آن واقع می‌شود. تقدیر الهی

<sup>۱</sup> ما در کتاب ایستاده در باد، در بارهٔ رابطهٔ طولی و عرضی میان موجودات توضیحاتی داده‌ایم.

در کنار وقایع عالم قرار نمی‌گیرد. بلکه وقایع عالم - بی کم و کاست - تجلی تقدیر الهی هستند. به همین جهت، هیچ گونه تضاد و تعارضی میان قضا و قدر الهی و -مثلاً- اراده و اختیار انسان قابل تصور نیست. اراده و اختیار انسان خود یکی از جلوه‌های قضا و قدر الهی است. بنابراین، معارضه و مقابله میان تقدیر الهی و اراده انسان اساساً معنا ندارد. هر اتفاقی در این عالم، به قضا و قدر الهیست. اراده ما و شما هم به قضا و قدر الهیست. اگر بنشینید به تقدیر الهیست و اگر برخیزید، باز هم به تقدیر الهیست. حتی اگر - فرضاً - تلاش کنید تا از قضا و قدر الهی رها شوید، همین تلاشتان هم به قضا و قدر الهی اتفاق افتاده است!

درست به همین ترتیب است: مفهوم قسمت الهی. عامه مردم ممکن است گمان کنند که خداوند برای هر انسانی پیشاپیش قسمتی را در نظر گرفته است. درست است که ما برای رسیدن به بعضی از چیزها دست به تلاش و کوشش می‌زنیم. اما در نهایت هر چه قسمت باشد، رخ می‌دهد. صرف نظر از تلاش و کوشش انسان‌ها، هر کس در نهایت تنها به چیزی می‌رسد که خداوند از قبل قسمت او نموده است. این جملات نیز می‌توانند درست باشند؛ مشروط بر این که رابطه میان قسمت الهی و تلاش و کوشش موجودات را یک رابطه طولی بدانیم نه یک رابطه عرضی.

با این حساب، جای یک پرسش مهم باقی است: اگر بنا باشد قسمت و تقدیر الهی، چیزی جدای از تلاش و کوشش و اراده ما نباشد، دیگر بود و نبود تقدیر - یا بود و نبود قسمت - چه تفاوتی برای ما خواهد داشت؟ به عبارتی دیگر، اعتقاد به قضا و قدر الهی و اعتقاد به قسمت الهی چه تأثیری در نگرش ما نسبت به زندگی و جهان اطراف ما خواهد گذاشت؟

در پاسخ به این سؤال باید بگویم که اعتقاد به قسمت و قضا و قدر الهی، در درجه اول، به معنی داشتن یک جهان بینی صحیح است. واقعیت این است که بر جهان هستی تقدیر الهی حاکم است؛ و این تقدیر الهی منافاتی با اراده و تلاش انسان ندارد؛ بلکه تلاش و کوشش انسان هم خود بخشی از قضا و قدر الهیست. اگر کسی دنیا را با این نگاه ننگرد، آن را درست ندیده است. وجود همه موجودات عالم در طول وجود خداوند قرار دارد و هیچ موجودی در عرض او و در کنار او و خارج از اراده و تقدیر او قابل فرض نیست. این است معنای لیس کئله شی<sup>۲</sup> و معنای لم یکن له کنوا احد<sup>۳</sup> و معنای ما اتخذ صاحبه ولا ولدا<sup>۴</sup> و معنای لم یکن له شریک فی الملک<sup>۵</sup> و معنای خیل کثیری از آیات قرآن که در بیان توحید آمده است. من از شرح آیات و روایاتی که در این باب وارد شده صرف نظر می‌کنم؛ وگرنه باید تا شب - شاید هم تا فردا صبح! - برایتان حدیث و آیه بخوانم. پس اگر کسی به قضای الهی و به قسمت الهی اعتقاد نداشته باشد، اصلاً توحید را نفهمیده و جهان هستی را - و حتی وجود خودش را - درست نشناخته است. اما این همه ماجرا نیست.

درک درست معنای قضا و قدر و قسمت الهی، در پی ایجاد یک جهان بینی توحیدی، چشم ما را به روی حقایق دیگری هم باز می‌کند. در واقع نگاه ما به هستی چنان متحول می‌شود که به زودی آثار آن را در زندگی عملی خود مشاهده خواهیم نمود. به عنوان مثال، وقتی به قضا و قدر الهی اعتقاد پیدا کنیم، متوجه می‌شویم که همه اتفاقات عالم - با تمام بزرگی و پیچیدگیش - محصول یک اراده و یک تدبیر واحد است. در این صورت دیگر اتفاقات این عالم را پدیده‌هایی گسسته و بیگانه از یکدیگر نخواهیم دید. می‌فهمیم که تمام آن چه در این عالم رخ می‌دهد، وجوه مختلفی از یک نظام واحد و به هم پیوسته است. این طور نیست که در این عالم، بادی برای خود بوزد، بارانی برای خود ببارد، کودکی برای خود گریه کند، مردی برای خود دل‌باخته زنی شود و امپراطوری برای خود عزم گرفتن کشوری را کند. همه اتفاقات این عالم زنجیروار به هم متصل است.

<sup>۲</sup> سوره شوری آیه ۱۱

<sup>۳</sup> سوره اخلاص آیه ۴

<sup>۴</sup> سوره جن آیه ۳

<sup>۵</sup> سوره اسراء آیه ۱۱۱

<sup>۶</sup> در زمان ایراد این سخن‌رانی‌ها فکر می‌کردم تنها امپراطورها هستند که لشگرکشی می‌کنند. اما پس از حمله آمریکا به عراق، باید بگویم این کارها از دست رئیس‌جمهورها هم برآمدنیست!!

فلاسفة اسلامی هنگام بحث از ضرورت علت و معلول، ثابت می‌کنند که جهان هستی، جهانی پیوسته و یک‌پارچه است. همه موجودات عالم، علاوه بر ضرورتی که از ناحیه علت خود کسب می‌کنند، دارای ضرورت دیگری هستند که فیلسوفان اسلامی آن را ضرورت بالقیاس می‌خوانند. یعنی وقتی موجودی را با موجود دیگری - به جز علت مستقیمش - مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که وجود هر موجودی در این عالم، مستلزم وجود همه موجودات دیگر است. به عبارت دیگر، فرض موجود نبودن یکی از موجودات - یا یکی از اتفاقات - عالم، مستلزم فرض موجود نبودن همه موجودات دیگر است. در واقع، عدم تحقق حتی یک اتفاق در این عالم، مساوی است با عدم تحقق کل اتفاقات عالم. چون که تمام موجودات - و تمام اتفاقات - این عالم به شکلی ناگسستنی با هم مرتبطند. وجود شما همان قدر که وابسته به غذا و مسکن شماست، به آن پرنده کوچکی که در گوشه جنگلی دور افتاده می‌خواند، و به آن سنگ کوچکی که در مریخ جا به جا می‌شود، نیز وابسته است. اگر آن پرنده نخواند یا اگر آن سنگ جا به جا نشود، شما هم وجود نخواهید داشت.

شاید باور کردنی نباشد، ولی حقیقت دارد! وزیدن بادی در این عالم همان قدر ضرورت دارد که بعثت انبیاء. چرا که اتفاقات این عالم گسسته از هم نیستند، بارانی که می‌بارد با تفکری که در ذهن شما شکل می‌گیرد، به قوی‌ترین شکل ممکن مرتبط است. دلیل اصلی آن هم این است که تمام اتفاقات عالم - با تمام بزرگی و پیچیدگیش - از یک جا نشأت می‌گیرد. همه موجودات جلوه گریزناپذیر یک اراده و یک واقعیتند. آن واقعیت خداست و آن اراده همان قضا و قدر الهیست.

در این جاست که قسمت الهی هم معنای روشنی پیدا می‌کند. هر موجودی به هر چیزی که می‌رسد، جز در چارچوب قضا و قدر الهی امکان ندارد. اراده و کوشش ما هم بخشی از همین نظام است. شما چه بنشینید، چه بایستید، چه بمیرید، چه زنده باشید، چه بخوابید، چه بیدار شوید، به قسمت الهیست. تلاش و کوشش شما هم واقعیت است. همان طور که وجود شما واقعیت است، تلاش و کوشش شما هم واقعیت است؛ و همان طور که وجود شما جلوه‌ای از وجود خداست، تلاش و کوشش شما - دقیقاً تلاش و کوشش شما - هم جلوه‌ای از تقدیر اوست. پس هر چه روزی ما می‌شود، به دست او، و جلوه‌ای از اراده اوست. بنابراین همه چیز وابسته به قسمت الهیست؛ اما نه بدان معنا که قسمت الهی با خواست و اراده ما در تضاد و تعارض قرار داشته باشد. چنین فرضی از اساس بی‌معناست.

همه این حرف‌ها، بیان دیگری از نظام طولی عالم و توحید ربوبی است که در طول مباحث سوره شعراء بارها به آن پرداخته‌ایم. اگر خداوند را بشناسیم و معنا و جای‌گاه او را در زندگی پیدا کنیم، آنگاه خواهیم دانست که سر و کار ما در این عالم، تنها و تنها با یک موجود است. ما در این عالم فقط با یک موجود طرفیم و آن موجود خداست.

اما مشکلات زندگی چطور؟ آیا مشکلات زندگی ما هم ناشی از اراده خداست؟ من در این جا قصد ندارم در باره پاسخ این سؤال به تفصیل سخن بگویم. همین قدر اشاره می‌کنم که برای حل این مسئله باید ابتدا در معنا و مفهوم آن چه که مشکلات خوانده می‌شود، کمی دقت کنیم. اگر مشکلات را عبارت از وضعیت‌هایی بدانیم که برای ما نامطلوب است، آنگاه با تحلیلی فلسفی می‌توان نشان داد که ما در این عالم مشکلات نداریم؛ بلکه فقط یک مشکل داریم. مشکل ما هم البته خدا نیست، بلکه خود ما هستیم. همه آن چه را که مشکلات زندگی می‌پنداریم، وقتی درست تحلیل کنیم، به یک نقطه می‌رسیم. آن نقطه عبارت است از: نقص وجودی و ضعف هستی ما. این مشکل اگر حل شود - که تمام آموزه‌های دینی و اصلاً تمام زندگی برای همین منظور است - خواهیم دید که ما اصلاً مشکلی در این عالم نداریم.

از خداوند جز خیر و رحمت سر نمی‌زند. این ماییم که به خاطر نقائص و محدودیت‌هایمان، گاهی از اوقات احساس می‌کنیم که به شری گرفتار آمده‌ایم. گاهی هم به خاطر همین نقائص وجودیمان، به دنبال چیزی هستیم که به اشتباه، مطلوب خود می‌پنداریم. بنابراین، راه حل ریشه‌ای برای حل همه مشکلات در این است که وجودمان کامل شود. اگر وجودمان کامل شود، آنگاه نسبت به هر آن چه که قسمت ماست، احساس رضایت خواهیم کرد. به بیانی دیگر، اگر وجودمان کامل شود، همه عالم را جلوه‌ای از خیر مطلق خواهیم دید. چرا که همه عالم محصول قسمت الهیست. پس اگر خودمان را، و جهان را، درست بشناسیم، خواهیم دید که ما آرزویی نداریم جز این که راضی به قسمت الهی شویم - و رضی بها قسمت‌لی - یعنی وجودمان کامل شود.

اما چه وقت وجود ما به کمال خواهد رسید؟ وقتی که به حقیقت توحید نزدیکتر شویم. چه وقت به حقیقت توحید نزدیکتر خواهیم شد؟ وقتی که یقین کنیم انه لا یصیبنا الا ما کتبت لی یعنی زمانی که عمیقاً بفهمیم که هر چه برای ما رخ می‌دهد، اراده خداست. جز دست خدا را در این عالم نینیم؛ و هر دست دیگری را که می‌بینیم در طول دست او ببینیم.

چه وقت می‌توان به این یقین رسید؟ وقتی ایمانی داشته باشیم که تباشیر به قلبی؛ ایمانی که مباشر دل ما و در واقع همه کاره زندگی ما باشد.

اللهم انی اسئلك ایمانا تباشیر به قلبی و یقیناً حتی اعلم انه لا یصیبنا الا ما کتبت لی و رضی ما قسمت لی این نسخه ایست برای رفع مشکلات همه ابناء بشر. از آدم ابوالبشر تا پیامبر ما، همه انبیاء، این نسخه را برای بشر پیچیده‌اند. هر پیغمبری که آمده این نسخه را از روی دست پیغمبر پیشین - البته به خط خودش - استنساخ کرده است.

\*\*\*

سخن ما در سوره شعراء - سوره دعوت و دعوت‌گری - بود. دیدیم که موسی چگونه دعوت خود را در برابر حکومت پر قدرت فرعون عرضه کرد. طرز فکر فرعون را در برخورد با فلسفه زندگی جدیدی که موسی ارائه داده بود، تحلیل کردیم؛ و نشان دادیم که فرعون چگونه و بر پایه چه ملاحظاتی، ساحران را برای مبارزه با موسی گرد آورد. آنگاه دیدیم که ساحران چطور بعد از شنیدن استدالات موسی و دیدن معجزاتش، به او ایمان آوردند؛ و چه گفتگوهایی میان فرعون و ساحران رخ داد. اینک فصل جدیدی از ماجرای موسی و فرعون آغاز می‌شود.

**و اوحینا الی موسی ان اسر بعبادی انکم متبعون (۵۲) فارسل فرعون فی المدائن حاشرین (۵۳) ان هوآ لشر ذمه قلیون (۵۴) و انهم لنا لنائظون (۵۵) و انا لجمیع حاذرون (۵۶) فاخر جناهم من جنات و عیون (۵۷) و کنوز و مقام کریم (۵۸) کذلک و اورثناها بنی اسرائیل (۵۹) فاتبعوهم مشرقین (۶۰) فلما تراء الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون (۶۱) قال کلان معی ربی سیهدین (۶۲)**

و وحی کردیم به سوی موسی که شبانه سیر بده بندگان مرا؛ همانا که شما دنبال شده‌اید (۵۲) پس فرستاد فرعون در شهرها جمع کنندگان را (۵۳) که همانا اینان پس ماندگان قلیلی هستند (۵۴) و همانا که اینانند برای ما، بدون تردید، غضب شدگان (۵۵) و همانا همگی ما آماده و حذر کننده ایم (۵۶) پس خارج نمودیم آنها را از باغ‌ها و چشمه‌هایشان (۵۷) و گنج‌ها و جای گاه کریم (۵۸) چنین بود و به ارث دادیم آن را به بنی اسرائیل (۵۹) پس دنبال کردند آنها را صبح گاهان (۶۰) پس تا آن که دیدند یک‌دگر را دو گروه، گفت اصحاب موسی همانا که به تحقیق ما گرفته شده ایم (۶۱) گفت هرگز؛ همانا که با من است رب من؛ به زودی هدایت‌م خواهد کرد (۶۲)

خداوند می‌فرماید بعد از تمام آن ماجراها، به موسی وحی کردیم ان اسر بعبادی. اسر، فعل امر و مصدر آن به معنی شب‌روی و سیر شبانه است. کلمه اسری در آیه مشهور معراج پیامبر - سبحان الذی اسری بعبده لیلان المسجد الحرام الی المسجد الاقصی<sup>۷</sup> - هم به همین معناست. یعنی معراج پیامبر نیز سیری شبانه داشته است. خداوند به موسی امر می‌کند که بندگان مرا شبانه کوچ بده. حرکت شبانه حکایت از فرار دارد؛ و گرنه وجهی برای تأکید بر شبانه بودن کوچ بنی اسرائیل باقی نمی‌ماند. از این که فرمود ان اسر بعبادی - و مثلاً فرمود ان اسر ببنی اسرائیل - می‌توان احتمال داد که یاران موسی تنها بنی اسرائیلی‌ها نبوده‌اند؛ و این فرار شامل همه اصحاب موسی - حتی غیر بنی اسرائیلی‌ها، نظیر ساحران و غیره - می‌شده است.

<sup>۷</sup> سوره اسراء آیه ۱

این که خداوند در این آیات بنی اسرائیل و دیگر یاران موسی را به خودش منسوب کرده و آنها را به عنوان بندگان - عباد - خود می خواند، می تواند باعث نوعی آرامش و دل گرمی برای ایشان باشد. تو گویی خداوند به آنها می گوید شما بندگان من هستید و من رب شما هستم؛ پس جای هیچ نگرانی نیست. متقابلاً، همین تعبیر نشان دهنده بیزاری خدا از فرعونیان است. چرا که وقتی خداوند تنها یک دسته را بنده خود می خواند، نشان می دهد طرف مقابل در نظر خدا چنان مطروند که خداوند - با این که همه انسانها در واقع بنده او هستند - آنها را حتی بندگان خود نمی خواند.

**انکم متبعون** یعنی شما بروید، فرعونیان هم به دنبال شما - به تبع شما - می آیند. توجه دارید که تعبیر آیه - **متبعون** - این نیست که آنها شما را دنبال می کنند یا دنبال خواهند کرد. بلکه می گوید شما اصولاً تحت تعقیب هستید. وقتی هم که فرار کنید، آنها بدون شک به دنبالتان خواهند آمد. لفظ **انکم** نیز تأکید دیگری بر این وضعیت است.

با توجه به مجموعه آیات قرآن می توان تصویری از اوضاع و احوال آن دوران ساخت. من برای اجتناب از طولانی شدن بحث، از ذکر تک تک این آیات صرف نظر می کنم. خلاصه ماجرا این که، بعد از ایمان آوردن ساحران به موسی، فرعونیان شدیداً بنی اسرائیل و کلیه یاران موسی را تحت نظر گرفتند و وضعیت امنیتی و پلیسی ویژه ای حکم فرما شد. به نظر می رسد این وضعیت مدت ها ادامه داشته است. در طول این مدت، البته اتفاقات جالبی هم رخ داد. بلاهای فراوان و عجیبی بر فرعونیان نازل شد. مثلاً دچار حمله قورباغه ها و ملخ ها شدند؛ یا این که آب در مذاقشان طعم خون گرفت. جالب آن که فرعونیان برای رفع این بلاها بارها به موسی مراجعه می کردند تا در پیشگاه ریش دعا کرده آنها را رهایی بخشد. به موسی می گفتند اگر دعا کنی و ما را از این مصیبت خلاصی دهی، به تو ایمان خواهیم آورد. موسی هم چنین می کرد. اما هر بار که بلاء رفع می شد، دو باره به سر خانه اول بازمی گشتند.<sup>۸</sup> در همین دوران است که فرعون گزینه قتل موسی را هم به طور جدی مطرح می کند؛ اما به دلایلی - که قبلاً توضیح دادیم - از آن منصرف می شود. قاعدتاً موسی در طول این مدت دست از تلاش و دعوت نکشید. شاید هم مقدمات فراری دادن بنی اسرائیل و دیگر یارانش را فراهم می کرد. بدون شک این فرار کار آسانی نبوده است. چگونه می توان یک جمعیت بزرگ را - که در دست سلطه و مراقبت حکومت قدرت مند فرعون هستند - فراری داد؟ این وضعیت ادامه داشت تا این که زمان فرار بنی اسرائیل فرا رسید و موسی در آن شب موعود، بنی اسرائیل را کوچ داد.

به دنبال این فرار، فرعون که گویا منتظر فرصتی بود تا کار موسی و بنی اسرائیل را یکسره سازد، عده ای را به شهرهای گوناگون فرستاد تا لشگری بزرگ را جمع آوری کند: **فارسل فی المدائن حاشرین. المدائن** جمع مدینه به معنی شهرهاست و **حاشرین** یعنی کسانی که باعث جمع شدن مردم می شوند. اگر به خاطر داشته باشید در آیات قبلی هم وقتی صحبت انتخاب و گرد هم آوردن ساحران بود، همین تعبیر به کار رفت: **و ابعث فی المدائن حاشرین**. به نظر می رسد فرصت پدید آمده - فرار موسی و یارانش - از جهات گوناگونی برای فرعون مغتنم بود. اولاً بنی اسرائیلی ها بردگانی بودند که اینک فراری محسوب می شدند. پس زمینه برای قتل عام آنها فراهم بود. در ثانی، در این فرار - احتمالاً - همه یاران ناشناخته موسی - نفوذی های حکومت فرعون - شناخته می شدند.

بنابراین، فرعون به طرز غریبی دست به تهییج افکار عمومی زد: **ان هؤلاء لشرذمه قلیلون؛ و انهم لنا لغائظون؛ و انا لجمع حاذرون**. این جملات، سخنانیست که توسط فرعون - و یا توسط حاشرین - و از طرف فرعون - برای بسیج عمومی بر علیه موسی و

<sup>۸</sup> ما در گفتگوهایمان در اطراف سوره نمل - که هم اکنون در جلسات حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی ادامه دارد - به بررسی و تحلیل این بخش از رفتار فرعونیان پرداخته ایم. به طور خلاصه، به نظر می رسد ریشه این رفتار را باید در همان نگرش پراگماتیستی به زندگی جستجو کرد. در آن جا گفته ایم که اگر امروز هم در دنیای غرب - و آرام آرام در میان خود ما مسلمانان - دین به محاصره لیبرالیسم و سکولاریزم درمی آید، دقیقاً به دلیل نفوذ همین نگرش پراگماتیستی در میان مردم است. نگرشی که اساساً دست یابی به یقین، و رسیدن به یک فلسفه زندگی را امری موهوم می شمارد. بنابراین، به دین هم به چشم یک ابزار سودآور می نگرد نه یک حقیقت الهی. ترویج پلورالیسم افراطی - و در نتیجه خارج کردن دین از صحنه های زندگی اجتماعی و سیاسی به بهانه ایدئولوژی زدایی از آن - محصول همین نگرش است. طرح مسائلی نظیر انتظار بشر از دین یا مطرح کردن سؤالاتی مغالطه انگیز نظیر این که آیا اعتقادات برای خدمت به بشر است یا بشر برای خدمت به اعتقادات (بخوانید: آیا دین برای خدمت به بشر آمده؟ یا بشر برای خدمت کردن به دین؟) همه از نتایج همین نگاه به زندگی است.

برای بحث بیشتر در این زمینه، می توانید به کتاب ایستاده در باد و CD گفتگوهای سوره قصص - با عنوان صورتی در زیر دارد آن چه در بالاستی - و نیز CD گفتگوهای سوره ناس - با عنوان درآمدی بر فلسفه حقوق بشر - و CD گفتگوهای سوره مریم - با عنوان هزار سال تنهایی - مراجعه نمایید.

یارانش گفته شده است. **شردمه** به معنی پس مانده بی ارزشیست که از چیزی - مثلا غذا - به جا می ماند. فرعون در حالی که بنی اسرائیل را مورد اشاره نزدیک قرار می دهد - **هؤلاء** - آنها را **شردمه** می خواند. ضمنا سخن خود را با دو تأکید - **ان** و **لام** تأکید (ل) در آغاز **لشردمه** - بیان می کند. ضمیر اشاره نزدیک برای کسانی که هم اینک در برابر گوینده قرار ندارند، نوعی تحقیر کردن آنهاست. با این حال، فرعون چیز دیگری هم در وصف آنها اضافه می کند: **قلیلون**. **شردمه** - پس مانده بی ارزش - معمولا چیز اندکیست اما فرعون با اضافه کردن **قلیلون** - یعنی جماعت کم و اندک - تحقیر بنی اسرائیل را به اوج خود می رساند. قاعدتا منظور فرعون این بوده که ما قبلا همه هستی این بدبخت ها را بلعیده ایم. آنها را برده خود ساختیم؛ پسرانشان را کشتیم و دخترانشان را تصاحب کردیم؛ دیگر چیزی از این ها باقی نمانده است؛ این ها تنها پس مانده ای اندکند. سپس ادامه می دهد: **و انهم لنا لغائظون** یعنی آنها مورد خشم و غضب ما هستند. باز هم این مطلب را با سلسله ای از تأکیدات بیان می کند: **ان در انهم، ل در لنا، و ل در لغائظون**. هم چنین نگفت ما به این ها غضب کرده ایم یا خواهیم کرد؛ بلکه گفت این ها مغضوبین ما هستند. این هم تأکید دیگریست که در نحوه بیان فرعون دیده می شود. سپس گفت **و انا لجمیع حاذرون**. **حاذرون** اسم فاعل از ریشه حذر است. ما در فارسی هم این لغت را داریم. برحذر بودن یعنی هوش یار و مراقب بودن. به کار بردن اسم فاعل باز هم نشان دهنده تأکید فراوان گوینده در کلام است. یعنی نگفت ما باید برحذر باشیم؛ بلکه گفت ما برحذر هستیم. پس معنی سخن فرعون این است که همانا که ما - **انا** - همانا که همگی ما - **لجمیع** - باید هوش یار و مراقب باشیم - **حاذرون** - که هستیم.

به خوبی می توان سخن رانی فرعون - یا تبلیغات او - را تصویر کرد: تأکید پشت تأکید؛ و تحریک پشت تحریک؛ برای تهییج مردم و سپاهیان بر علیه موسی و یاران موسی. همه چیز حکایت از این دارد که فرعون در این بسیج عمومی کاملا موفق بوده است. لشکر بزرگش با روحیه ای قوی و انگیزه ای فراوان به تعقیب دشمن پرداختند. احساس آنها این بود که آمده اند تا این پس مانده اندک را ببلعند. خدا هم به موسی گفته بود که آنها حتما به تعقیب شما خواهند آمد.

اما در این جا خداوند تعبیر دیگری از ماجرا دارد که بسیار تکان دهنده است. از نگاه خداوند، همه چیز فراهم می شد تا فرعونیان از باغ ها و کاخ ها و چشمه سارها و گنجینه هایشان بیرون شده این همه را برای موسی و یارانش به ارث گذارند. تو گویی این نقشه ای از جانب خداوند بود تا فرعونیان به هلاکت افتاده بنی اسرائیلیان میراث دار تمدن بزرگ آنها شوند. خداوند می گوید در واقع این **ما** بودیم که فرعونیان را از سرزمینشان بیرون کردیم. همه این اتفاقات توسط **ما** رخ داد تا آنها از سرزمین ها و باغ هایشان بیرون شده و **ما** همه دارایی فرعونیان را به عنوان میراث به بنی اسرائیل سپردیم: **فاخرجناهم من جنات و عیون؛ و کنوز و مقام کریم؛ کذلک و اورثناها بنی اسرائیل**.

ما در ابتدای همین جلسه در باره نسبت میان خواست خدا و اراده موجودات عالم صحبت کردیم و گفتیم که این ها در طول یکدیگر واقعند. اگر این موضوع به خوبی درک شود، تصویر روشنی از منظور این آیات فراهم خواهد بود. ممکن است کسی گمان کند که چنین آیاتی - به نوعی - طرز فکر جبریون را مورد تأیید قرار می دهد. اما اگر رابطه طولی به درستی فهمیده شود، چنین شبهه ای هرگز به وجود نخواهد آمد.

باری، موسی به امر خداوند، بنی اسرائیل را شبانه کوچ داد و فرعونیان به دنبال آنها روانه شدند تا این پس مانده اندک را لقمه ای کنند. این دو گروه در صبح گاهی به هم رسیدند: **فاتبوعوهم مشرقین**. **مشرق** یعنی هنگام اشراق و زمان طلوع آفتاب.

**فلما تراء الجمعان قال اصحاب موسی انا لمدرکون** هنگامی که دو گروه یکدیگر را دیدند، اصحاب موسی گفتند **انا لمدرکون**. **مدرک** اسم مفعول از ریشه درک و به چیزی می گویند که کاملا گرفته شده و به چنگ آمده باشد. درک کردن یک مطلب هم به همین معناست. وقتی مطلبی را درک می کنیم، در واقع آن را کاملا به دست آورده و انگار در چنگمان می گیریم. بنابراین، وقتی اصحاب موسی می گویند درک شدیم، منظورشان این بود که کار تمام شد و کاملا به چنگ فرعون و لشگرش افتادیم.

اجازه دهید برای لحظاتی سعی کنیم وضعیت یاران موسی را، با توجه به قرائنی که در همین آیات وجود دارد، برای خودمان تجسم کنیم. جمعیت بی چاره ای از بردگان که شبانه به قصد فرار کوچ کرده اند، لشگری بسیار بزرگ و تحریک شده در پشت سرشان، و رودخانه ای خروشان در برابر رویشان؛ رودخانه ای که خداوند آن را دریا خوانده است؛ چرا که مثل یک دریای بی انتها، ساحل مقابلش را

کسی نمی‌توانست ببیند. اگر تا دقایقی پیش خورشید طلوع نکرده بود، و تاریکی کم‌ترین امیدی برای فرار عده‌ای از آنها فراهم می‌کرد، اینک با طلوع صبح حتی این امید اندک باقی نبود. البته هنوز لحظه‌ی مواجهه و دیدار دو گروه است. فرعون هنوز به لشگرش دستور حمله نداده است. با این حال یاران موسی کم‌ترین تردیدی ندارند که کار تمام است. به همین دلیل نگفتند به زودی گرفتار خواهیم شد، بلکه گفتند همین الان اسیریم. به عبارتی دیگر، نگفتند الان است که فرعون ما را به چنگ آورد، بلکه گفتند ما از همین الان در چنگ فرعون هستیم. یعنی برای آنها تردیدی وجود نداشت که کارشان تمام است. به همین جهت، قرآن در نقل کلام آنها، علاوه بر آن که به جای فعل، اسم مفعول به کار برد، آن را با دو تأکید بیان کرد: **انما ل در لمدركون**. ظاهراً در میان اصحاب موسی حتی یک نفر وجود نداشت که امیدی به فرار داشته باشد. به همین دلیل قرآن می‌گوید **قال اصحاب موسی**؛ در حالی که ممکن بود بگوید **قالوا اصحاب موسی**. از این تعبیر چنین برمی‌آید که تو گویی اصحاب موسی همه یک صدا، مانند شخصی واحد، این جملات را به زبان آورده‌اند.

در چنین شرایطی - قاعدتاً - همه نگاه‌ها باید به موسی خیره شود. اما من می‌خواهم بگویم - ظاهراً - شرایط بحرانی‌تر از آن بود که کسی به کسی خیره شود. اگر در دل بنی‌اسرائیل کم‌ترین امیدی به نجات وجود داشت، جا داشت خداوند به نحوی از آن یاد کند. مثلاً جا داشت بگوید یاران موسی از او پرسیدند: اکنون چه باید کرد؟ یا این که بگوید یاران موسی فریاد استغاثه سر دادند که ای موسی از خدا بخواه ما را از این ورطه‌ی رهایی دهد. اما هیچ خبری از این گونه سخنان نیست. یعنی هیچ امیدی در دل هیچ کس نیست. البته، در دل هیچ کس، به جز موسی.

روحیه‌ی موسی در این لحظات، حقیقتاً حیرت‌آور است. **قال کلان معی ربی سیهدين** گفت هرگز! همانا رب من با من است، مرا به زودی هدایت خواهد کرد. اگر می‌خواهید اوج تنهایی موسی را در این لحظات بهتر درک کنید، از خودتان بپرسید: چرا موسی گفت **ان معی ربی**؟ و چرا نگفت **ان معنارینا**؟ با این که جمله دوم ظاهراً جمله‌ی درست‌تری به نظر می‌رسد. رب اگر هست، رب همه است نه فقط رب موسی؛ و با همه است، نه فقط با موسی. به علاوه، رب قرار بود همه‌ی بنی‌اسرائیل را نجات دهد، نه فقط شخص موسی را. پس چرا گفت **رب من با من است** - و نگفت **رب ما با ماست**؟

اما به گمان من، جان کلام در عبارت **سیهدين** است. **سیهدين** فعل مستقبل است. موسی نگفت خدای من با من است و مرا هدایت می‌کند. بلکه گفت خداوند در آینده - آینده‌ای نزدیک - مرا هدایت خواهد کرد. معنای این جمله این است که حتی خود موسی هم نمی‌دانست چه خواهد شد. او هم منتظر بود تا خداوند راهی پیش پایش بگذارد. یعنی حتی موسی هم تصویری از سرنوشت آینده‌اش نداشت و نمی‌دانست چگونه ممکن است راه فراری برای او و یارانش پیدا شود. با این همه، بدون کم‌ترین تزلزل و تشویشی گفت هرگز! هرگز ما به چنگ فرعونیان نخواهیم افتاد؛ نمی‌دانم چگونه، فقط می‌دانم که ما نجات خواهیم یافت. چرا؟ چون رب من با من است: **ان معی ربی**. این همان حقیقت بلندبسی است که خداوند در نخستین روزی که او را به پیامبری برگزید، به او آموخت: **انني معکم اسمع و امری همانا که من با شما دو تن هستیم؛ می‌شنوم و می‌بینم**<sup>۹</sup>. موسی به اتکای همین معرفت بود که برادرش و عصایش را برداشت و به کاخ فرعون وارد شد. به اتکای همین معرفت بود که در برابر خیل جادوگران ماهر قرار گرفت؛ و اکنون به اتکای همین ایمان، می‌داند که خدا راهی در پیش پایش خواهد گذاشت.

**ان معی ربی**، تمام سرمایه‌ی موسی در زندگی است. از خودمان بپرسیم: ما چقدر از این سرمایه بهره‌مندیم؟ آیا خدا با ما نیست؟ آیا رب ما نمی‌بیند یا نمی‌شنود؟ **اليس الله بكاف عبده؟** آیا خدا بنده‌اش را کافی نیست؟<sup>۱۰</sup> اگر خدا با ماست، و اگر خدا برای بندگانش کافیست، به چه چیز دیگری جز رضایت او باید اندیشید؟ اگر خدا با ماست، به چه چیز دیگری جز امر و فرمان او باید همت گماشت؟ اگر

<sup>۹</sup> سوره طه آیه ۴۶

<sup>۱۰</sup> سوره زمر آیه ۳۶



می دانیم خدا از ما چه می خواهد، پروای چه چیز دیگری را باید در سر داشت؟ بگذار تمام دنیا در برابر ما بایستد؛ اگر می دانیم خدا از ما چه خواسته است، دیگر چه باک؟

اگر خدا با ماست، چرا با شجاعت نگوئیم که آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند؟ شاید تلقی برخی از شما، از این جمله تاریخی انقلاب اسلامی، تنها یک رجزخوانی پرشکوه سیاسی باشد. اما من بر این عقیده ام که امام ما، با گفتن این جملات به ما درس توحید می داد. رجزخوانی سیاسی بر علیه آمریکا، اگر بود، کم اهمیت ترین قسمت ماجرا بود. امام ما، هم چون شاگردی از شاگردان موسی، به ما می آموخت که وقتی خدا هست، از هیچ کس نباید ترسید. همان روزی که امام ما این جمله را گفت، همه می دانستیم که آمریکا زور دارد؛ پول دارد؛ سیاست دارد؛ اسلحه دارد؛ ارتش دارد؛ آواکس دارد؛ و بمب اتم دارد. همه می دانستیم که آمریکا ممکن است خیلی غلطها بکند. آمریکا می توانست کشتی های ما را غرق کند؛ می توانست هواپیماهای ما را سرنگون سازد؛ می توانست چاه های نفت ما را آتش بزند؛ می توانست خانه های ما را بر سر ما خراب کند. هیچ کس در این که آمریکا می تواند خیلی غلطها کند تردیدی نداشت. اما امام ما به ما آموخت که آمریکا همان قدر قدرت مند است که فرعون؛ و آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند. نه به این دلیل که ما قدرت مندیم؛ نه به این دلیل که محاسبات سیاسی نشان داده آمریکا ناتوان است؛ نه به این دلیل که فرشتگان مأمور شده اند تا آمریکا را از پا در آورند؛ بلکه تنها به این دلیل که رب ما - رب همه عالمیان - با ماست؛ همه چیز را می بیند و می شنود؛ و جایی که رب ما هست، آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند.

ما بندگان ربیم و سر در فرمان او داریم. اگر مصلحت او - و در واقع مصلحت ما - ایجاب کند که بجنگیم، خواهیم جنگید؛ اگر مصلحتش ایجاب کند که صلح کنیم، صلح خواهیم کرد؛ اگر مصلحتش ایجاب کند که مذاکره کنیم، مذاکره خواهیم کرد؛ اگر مصلحتش ایجاب کند پیروز شویم، پیروز خواهیم شد؛ و اگر مصلحتش ایجاب کند بمیریم، خواهیم مرد. اما هرگز جز به فرمان او سر فرو نخواهیم آورد؛ و آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند.

**فأوحينا إلى موسى أن اضرب بعصاك البحر فانفلق فكان كل فرق كالطود العظيم (۶۳) و ازلفنا ثم الاخرين (۶۴) و انجينا موسى و من معه اجمعين (۶۵) ثم اغرقنا الاخرين (۶۶) ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مؤمنین (۶۷) و ان ربک لہو العزیز الرحیم (۶۸)**

پس وحی فرستادیم به سوی موسی که بزنی عصایت را به دریا؛ پس شکافت؛ پس چنان شد که هر پاره اش هم چون کوهی عظیم گشت (۶۳) و نزدیک ساختیم؛ آنگاه دیگران را (۶۶) و نجات دادیم موسی و همگی کسانی که با او بودند (۶۷) پس آنگاه غرق گردانیدیم دیگران را (۶۶) همانا که در این آیتی است؛ و نبود اکثر آنان مؤمنان (۶۷) و همانا که رب توست، به یقین اوست شکست ناپذیر مهربان (۶۸)

اکنون صحنه ای جدید رخ می دهد. خداوند می فرماید به موسی وحی کردیم که عصایت را به دریا بزنی: فأوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر. با این که نیل یک رودخانه است، اما به خاطر آن که از فرط بزرگی کرانه هایش دیده نمی شود، دریا خوانده شده است. موسی عصایش را به نیل زد: فانفلق فكان کل فرق کالطود العظیم. انفلاق به معنی پاره شدن و شکافته شدن است و طود به معنی کوه است. نیل از هم شکافت و هر یک از دو طرفش هم چون یک کوه بلند شد. جاده ای در میان دریا باز شد. و ازلفنا ثم الاخرین: ابتدا یاران موسی و سپس فرعونیان به دریا نزدیک شدند. و انجینا موسی و من معه اجمعین: خداوند می فرماید ما موسی و همه کسانی که با او بودند را - بدون استثناء - نجات دادیم. ثم اغرقنا الاخرین آنگاه ما دیگران - یعنی فرعونیان - را در دریا غرق کردیم.

سوره شعراء جزئیات بیش تری از ماجرا را نقل نمی‌کند. همین قدر می‌توان تجسم کرد که دریا شکافت. انگار دو دیوار بلند نامرئی جلوی آب را سد کردند، به طوری که کف دریا نمایان شد. صحنه چنان حیرت‌آور بود که یاران موسی نمی‌توانستند به آسانی حرکت کنند. با این که قصد فرار از دست فرعونیان را داشتند و جا داشت که با سرعت تمام بگریزند، ولی با آهستگی و احتیاط قدم به جاده‌ای گذاشتند که در دل دریا باز شده بود. به همین دلیل قرآن می‌گوید **ازلغنا** یعنی آنها را آهسته به دریا نزدیک کردیم. فرعونیان نیز با نوعی بهت و حیرت، و با همان احتیاط و آهستگی، به قصد تعقیب یاران موسی قدم به خشکی فراهم آمده در دل دریا نهادند: **ثم الاخرین**. وقتی همه یاران موسی - **اجمعین** - نجات یافتند، دریا دو باره به هم پیوست و فرعون و سپاه بزرگش را در خود گرفت و جملگی آنها را در خود غرق کرد.

قرآن در جای دیگری توضیح می‌دهد که وقتی دریا به هم پیوست، فرعون در حالی که در میان آب غوطه می‌خورد گفت **امنت انه لا اله الا الذي امنت به بنوا اسرائيل<sup>۱۱</sup>** یعنی ایمان آوردم که خدایی نیست مگر آن کس که بنی‌اسرائیل به او ایمان آوردند. بسیار جالب است که حتی در این جا هم فرعون نگفت ایمان آوردم به رب العالمین. در حالی که تمام دعوت موسی و تمام دعوی او با فرعون بر سر رب العالمین بود. هم چنان که سحره فرعون پس از مشاهده معجزه موسی گفتند **امنا برب العالمین**.

در این جا قصه فرعون و موسی با همان عبارت ترجیع‌بند سوره شعراء به پایان می‌رسد: **ان فی ذلک لایه و ما کان اکثرهم مؤمنین؛ و ان ربک لیهو العزیز الرحیم** در این ماجرا نشانه و آیتیست و اکثر آنان از مؤمنان نبودند و همانا که پروردگار تو، به تحقیق اوست مهربان شکست‌ناپذیر. با گفتن این عبارت باز به پیغمبرش دل‌داری می‌دهد که اگر اکثر مردم به تو ایمان نیاورده‌اند، غم‌گین مباش. این سنت همیشه تاریخ است. رب تو از سر رحمت و مهربانیش ترا برای دعوت این مردم به یک فلسفه زندگی مأمور کرده است. تو نباید به خاطر ایمان نیاوردن آنها دق کنی؛ و بدان که همین رب مهربان تو، عزیز و شکست‌ناپذیر هم هست. نه فرعون با لشگرش و نه هیچ کس دیگری، نمی‌تواند او را شکست دهد.

قبلاً گفتیم که خداوند با گفتن **ان فی ذلک لایه** به ما گوش‌زد می‌کند که نشانه‌های الهی در همه جا هست. در همین زمینی که زیر پای ماست - و ما حتی به آن نگاه نمی‌کنیم - آیتی هست. در دنیای اطراف ما آیتی هست؛ در زندگی تک تک انسان‌ها آیتی هست؛ در تاریخ و حوادث آن آیتی هست؛ در فرعون، در موسی، در بنی‌اسرائیل، آیتی هست؛ اما اکثر مردم ایمان نخواهند آورد؛ چرا که از آیات خدا اعراض می‌کنند: **ما یأتیهم من ذکر من الرحمن محدث الا کانوا عنه معرضین** برای آنها هیچ ذکر جدیدی از رحمن نمی‌آید مگر آن که بودند از آن اعراض کنندگان.

اجازه دهید سؤال کنیم: در این آیات اخیر، منظور قرآن از **اکثرهم** چه کسانی هستند؟ فرعونیان؟ بنی‌اسرائیلیان؟ مردمان صدر اسلام؟ یا خود ما؟ من فکر می‌کنم همه این افراد منظور نظر این آیاتند. چرا که ظاهر این آیات، ناظر به چالش‌ها و مخالفت‌های عموم مردم با دعوت الهی بود. پس اجازه دهید دو باره سؤال کنیم: اگر در این ماجرا نشانه‌ای هست، این نشانه برای فرعونیان چه بود؟ برای بنی‌اسرائیلیان چه بود؟ آیا در این ماجرا برای ما هم نشانه‌ای هست؟

اول به سراغ فرعونیان برویم. برای فرعون و فرعونیان چه نشانه‌هایی وجود داشت که اگر به آنها توجه می‌کردند، شاید اتفاقات دیگری می‌افتاد و مسیر تاریخ عوض می‌شد؟ اگر فرعون در آن روزی که با موسی روبه‌رو شد، با جدیت به حرف‌های موسی گوش می‌داد، اگر به استدلالات موسی توجه می‌کرد، اگر فارغ از منافع شخصی و حفظ حکومتش، در باره درست یا غلط بودن حرف‌های موسی اندیشه می‌کرد، اگر سخنان فلسفی موسی را در باره رب العالمین، به باد استهزاء نمی‌گرفت، اگر به اندازه تلاشش برای هدایت افکار عمومی، برای درک حقیقت و واقعیت تلاش می‌کرد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا معجزه موسی خود یک نشانه نبود؟ آیا عکس‌العمل ساحران، ساحران که خود فرعون جمعشان کرده بود، یک نشانه نبود؟ چرا فرعون هیچ توجهی به استدلالات ساحران خودش هم نکرد؟ آیا شکافتن نیل یک نشانه نبود؟ چرا فرعون به این نشانه‌ها و آیت‌ها هیچ توجهی نکرد؟

<sup>(۱۱)</sup> سوره یونس آیه ۹۰

ما در باره پاسخ این سؤالات قبلا حرف‌هایمان را زده‌ایم. به نظر می‌رسد عمل‌گرایی مشکل اصلی فرعون بود. عمل‌گرایی وقتی که با قدرت و ثروت فراوان همراه شود، می‌تواند انسان را به جایی برسد که فرعون رفت. می‌تواند گوش انسان را از شنیدن همه استدلال‌ها کر، و چشم او را در دیدن همه معجزات کور کند. فرعون یک عمل‌گرای باهوش و موفق بود. پراگماتیستی بود که ثروت و قدرت بی‌کرانی فراهم کرده بود. به همین دلیل دچار چیزی شده بود که - چنان چه در آیات نخستین سوره شعراء دیدیم - قرآن آن را تکبر و گردن‌کشی خواند.

به نظر شما، بلایی که دامان فرعون را گرفت، از ما خیلی به دور است؟ البته امیدوارم بلاء همیشه به دور باشد؛ اما صمیمانه بگویم: این کمال بلاهت است اگر تصور کنیم ما باهوش‌تر از فرعون و ملاء او هستیم و مانند او مرتکب اشتباه نخواهیم شد. یک لحظه تصور کنید که شما در جای فرعون و در کاخ فرعون نشسته‌اید؛ تمدن بزرگ و رو به پیش‌رفت مصر با رأی و نظر شما اداره می‌شود؛ پروژه‌های بزرگ - در واقع ابر پروژه‌های - ساختن اهرام، توسط شما مدیریت می‌شود؛ با تیزهوشی و زکاوت خاصی که دارید، فرهنگ و افکار انسان‌ها را مهندسی می‌کنید؛ اکنون، یک‌لاقبای بی‌همه چیزی که خانه‌زاد شماست، در نوزادی او را کنار جوی آب پیدا کرده‌اید، و بر اثر ارتکاب قتل فراری شده، همراه با برادرش و یک عشا و دیگر هیچ، به کاخ شما وارد می‌شود؛ و از شما می‌خواهد که حکومتان را تسلیم کنید. شما چه خواهید کرد؟ چقدر حرف‌های او را جدی خواهید گرفت؟ چقدر به استدلال فلسفی او توجه خواهید کرد؟ نخواهید گفت این همان حرف‌های بی‌سر و ته سیاسیست که در جوانی هم می‌گفت؟ اگر به شما معجزه‌ای نشان دهد، او را به جادوگری، یا چیزی شبیه به آن، متهم نخواهید کرد؟

به نظر من، هر چقدر که در زندگی امروز ما نگاه عمل‌گرایانه غالب باشد، و در کنار آن احساس موفقیت و برتری داشته باشیم، به همان اندازه به فرعون شبیه‌تریم. فرعون به آیات و نشانه‌هایی که در اطرافش بود توجه نداشت. آیا ما متوجه این آیات هستیم؟ آیا ما به نشانه‌هایی که در همین زمین زیر پای ما وجود دارد، کم‌ترین توجهی داریم؟ اولم یروا الی الارض کم انبتنا فیها من کل زوج کریم؟

امسال را سال علی‌بن‌ابی‌طالب - علیه‌السلام - نام نهاده‌اند. انسان وقتی به بعضی از حوادث دوران علی‌بن‌ابی‌طالب - علیه‌السلام - نگاه می‌کند، غرق در حیرت می‌شود. اما حیرت من وقتی فزونی می‌گیرد که از خودم می‌پرسم: آیا اگر من در آن دوران بودم، موضع درستی را در برابر این همه حوادث فتنه‌انگیز اتخاذ می‌کردم؟ پاسخ این سؤال، گاهی حقیقتاً آسان نیست.

شاید ماجرای شهادت عمار یاسر را بعضی از شما شنیده باشید. برای این که بدانیم عمار یاسر کیست، لازم است در تاریخ اسلام چند سالی به عقب برگردیم. عمار یاسر یکی از نخستین کسانی بود که به پیامبر ایمان آورد. وقتی که ایمان آورد بسیار جوان بود و بر اثر ایمان او، پدر و مادرش نیز به پیامبر ایمان آوردند. در دورانی که کفار مسلمانان را به خاطر ایمانشان شکنجه می‌کردند، عمار و خانواده‌اش هم جزو دست‌گیر شدگان بودند. برای کفار قریش، شکنجه این خانواده مثل یک فرصت طلائی بود. چرا که پدر و مادر عمار - سمیه و یاسر - هر دو پیر بودند و عمار به اندازه کافی جوان. آنها فکر می‌کردند بالاخره یک نفر از این خانواده باید بر اثر این شکنجه‌ها دست از اسلام بشوید تا ابهت از دست رفته قریش اندکی ترمیم شود. بنابراین شکنجه‌ها آغاز شد.

در برابر چشمان عمار، پدر و مادر پیرش را شکنجه می‌دادند و در همان حال، بتی را در برابرش گرفته و از او می‌خواستند به آن بت احترام کند. وقتی این نقشه‌ها اثر نکرد، چهار اسب آوردند و هر یک از آنها را به یکی از دست‌ها و پاهای سمیه بستند. سپس اسب‌ها را رم دادند تا بدن مادر عمار در برابر چشمان پسرش چهار تکه شود. در این جا بود که عمار از هوش رفت و گویا در آن حالت بی‌حالی، نام یکی از بت‌ها را به زبان آورد. چرا که وقتی به هوش آمد، دید که پدر و مادرش هر دو

شهید شده‌اند، اما قریش او را رها کرده بودند. قاعدتا برای کفار قریش خوراک تبلیغاتی خوبی فراهم آمده بود.

عمار یاسر جزو کسانی بود که به دستور پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرد. اما ظاهرا به خاطر آن شکنجه‌ها، به خاطر از دست دادن پدر و مادرش، به خاطر جوان بودنش، به خاطر تنهائیش و بالاخره به خاطر این که نام بتی را به زبان آورده بود، روحیه‌اش بسیار شکننده و غم‌گین می‌نمود. به همین دلیل از همه کناره می‌گرفت و گوشه‌گیری می‌کرد. حتی وقتی که پیامبر به او مژده داد که خداوند آیه‌ای در باره او فرو فرستاده و او را جزو مؤمنان حقیقی خوانده است، این حالات او تغییر چندانی نکرد.

حجب و جوانی و گوشه‌گیری عمار سوژه‌ای شده بود تا مسلمانان او را هدف شوخی‌هایشان قرار دهند. روزی از روزها، عمار مشغول کار بود و گویا به اتفاق عده‌ای دیگر از مسلمانان هیزم یا سنگ جمع می‌کرد. بعضی از دوستان و هم‌کارانش - مثل همیشه - با او شوخی می‌کردند. یعنی هیزم و بار خودشان را روی بار عمار می‌نهادند تا بار او سنگین شده و بار خودشان سبک شود. عمار هم چیزی نمی‌گفت. با همان حالت گوشه‌گیرانه‌اش همه بارها را حمل می‌کرد. پیامبر که شاهد این ماجرا بودند، لبخندی زده جلو آمدند. با همان مهربانی همیشگی فرمودند هر کس عمار را اذیت کند جایش در آتش جهنم خواهد بود. بعد رو به عمار گفتند: عمار می‌خواهم به تو مژده‌ای بدهم. تو سال‌های سال زندگی خواهی کرد. اما بالاخره روزی شهید خواهی شد، در حالی که ریشت سفید شده و موهایت روی پیشانی‌ت ریخته باشد. آنگاه رو به دیگران فرمودند: آگاه باشید! قومی که عمار را شهید می‌کنند، در طریق حق و رستگاری نیستند.<sup>۱۲</sup>

سال‌ها گذشت. عمار در بسیاری از جنگ‌ها هم‌راه پیامبر و بعد از پیامبر شرکت کرد. اما در جنگ صفین، وقتی در کنار امیرالمؤمنین - علیه السلام - می‌جنگید، دیگر تقریبا موی سیاهی در سر و صورتش نداشت. برای این که بتواند خوب بجنگد، پارچه‌ای به پیشانی‌ش بسته بود تا ابروان بلندش جلوی چشمش را نگیرد. کسی به یاد آن ماجرا و جمله پیامبر در باره عمار نبود تا این که عمار یاسر شهید شد. وقتی این صحابی پیر به شهادت رسید، انگار همه آن صحنه‌های قدیمی از نو زنده شدند. پیامبر فرموده بود آگاه باشید! قومی که عمار را شهید می‌کنند، در طریق حق و رستگاری نیستند.

ولوله‌ای در میان دو سپاه افتاد. عرصه بر معاویه تنگ شد. معاویه‌ای که لشگرش را به انگیزه خون‌خواهی خلیفه رسول الله گرد آورده بود، حالا برای افکار عمومی چه جوابی داشت؟ مثل همیشه عمروعاص به کمک معاویه شتافت. گفت جار بزنید که عمار یاسر را کسی کشته که او را در سن پیری به جبهه جنگ آورده است! جواب این ترفند تبلیغاتی البته چندان مشکل نبود. علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - جواب داد: به آنها بگویید اگر این گونه است، پس لابد قاتل حمزه سید الشهداء هم رسول الله است که او را در سن پیری به جنگ احد آورد! اما حیلۀ عمروعاص مؤثر افتاد. ممکن است برخی از شما، به خاطر بلاهت یاران معاویه و حماقت افکار عمومی آن دوران، تعجب کنید. اما به نظر من چندان جای تعجب نیست. کسانی که بصیرت و فهمشان از دین به اندازه‌ایست که حاضرند با علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - بجنگند، دور نیست که چنین توجیهی را از

<sup>۱۲</sup> اکنون که این سطور را می‌نویسم، به خاطر می‌آورم که روزی این داستان را در محضر استاد فقیدم مرحوم آیت الله سید مصطفی موسوی خرم‌آبادی شنیدم. روحش شاد و جای‌گاهش بهشت برین باد.

عمرو عاص بپذیرند. آیا شما فکر می‌کنید اگر در همان دوران به سر می‌بردید، قادر بودید تصمیم درستی بگیرید؟ اگر می‌دیدید، عده قابل توجهی از اصحاب پیامبر در صف مقابل علی ابن ابی طالب - علیه السلام - ایستاده‌اند، باز هم به راحتی جانب او را می‌گرفتید؟ همین مسئله را عده‌ای با خود علی - علیه السلام - در میان نهادند. او در جواب می‌گفت: شما می‌خواهید از روی آدم‌ها، حق و باطل را تشخیص دهید. این غیر ممکن است. اول حق و باطل را بفهمید، بعد ببینید چه کسی در صف حق است و چه کسی در صف باطل. کم‌ترین معنای کلام حضرت این است که باید ملاک‌های منطقی، کبرها، و اندیشه‌های اصولی بیش از - و پیش از - اختلافات صغروی و قضاوت‌های سیاسی مورد توجه ما قرار گیرد. آیا ما چنینیم؟

معاویه خود را پرچم‌دار خون‌خواهی از خلیفه مظلومی معرفی می‌کرد که با لب تشنه شهید شده است. علی - علیه السلام - را متهم به دخالت در قتل عثمان می‌کرد. برای قانع کردن افکار عمومی دلایل خوبی در دست داشت. چه کسی از مرگ عثمان نفع برد؟ آن کس که بعد از او به حکومت رسید. چه کسی جز علی - علیه السلام - از همان روز اولی که پیامبر از دنیا رفت، ادعای خلافت داشت؟ مگر نه این که در هنگامه شلوغی قتل عثمان، فرزندان علی - علیه السلام - هم در میان جمعیت دیده شده‌اند؟ اگر علی - علیه السلام - راست می‌گوید که علاقه‌ای به قدرت ندارد، خلافت را رها کند تا مسلمان‌ها در کمال آزادی برای خودشان فکری کنند. چرا علی - علیه السلام - با حکمیت مخالف است؟

من نمی‌خواهم برای شما تاریخ بگویم؛ وگرنه می‌گفتم که علی ابن ابی طالب - علیه السلام - به هر کدام از این شبهات چه جواب محکمی می‌داد. این شبهات همگی در سطح همان حرفیست که معاویه و عمرو عاص در باره شهادت عمار یاسر زدند. اما می‌خواهم پرسیم: اگر شما در آن دوران بودید، در برابر چنین شبهاتی قدرت قضاوت خود را از دست نمی‌دادید؟ همین امروز، بسیاری از تحلیل‌های سیاسی روزنامه‌ها، شبیه به همین آسمان و ریسمان‌بافی‌ها نیست؟ چرا این گونه حرف‌ها در نزد افکار عمومی مؤثر می‌افتد؟ فراموش نکنیم: اداره افکار عمومی، درست همان چیزی بود که فرعون هم در آن تبحر داشت؛ و ما قبلاً در این باره صحبت کردیم که افکار عمومی مردم در زمان فرعون دچار چه نقصی بود که فرعون می‌توانست آنها را به این شکل اداره کند.

در همین روزگار ما، دست‌گاه‌های تبلیغاتی جهان هدایت افکار عمومی را بر عهده ندارند؟ آیا مردم کشورهای مرفه جهان نمی‌دانند که عده‌ای از مردم دنیا به خاطر گرسنگی می‌میرند، و عده‌ای دیگر زیر چکمه‌های زورمداران دنیا له می‌شوند؟ پس چرا بسیاری از آنان، چنین نظم نوینی را - عملاً - پذیرفته‌اند؟ آیا به این دلیل که مردم کشورهای مرفه جهان آدم‌های خبیثی هستند؟ من این طور فکر نمی‌کنم. به نظر من، افکار عمومی جهان به گونه‌ای هدایت شده که نسبت به این موضوعات حساسیت چندانی از خود بروز نمی‌دهد. درست مثل فرعون که بنی اسرائیل را به سلطه می‌گرفت و افکار مردم زمانش را نیز اداره می‌کرد.

من یکی از آیت‌ها و نشانه‌های ماجرای فرعون را در همین نکته می‌بینم. می‌خواهم بگویم: به یاران و لشگریان فرعون زیاد فحش ندهید و آنها را به خاطر تبعیتشان از فرعون زیاد سرزنش نکنید. معلوم نیست وضع امروز ما خیلی بهتر از آنها باشد! حرف من این است که به آسانی می‌توان جزو افرادی بود که فرعون آنها را اداره می‌کرد. فرعون با کمک قدرت پیشرفته‌اش اهرام‌ها می‌ساخت. با

ثروت بی‌کرانش تمدن مصر را شکل داده بود؛ و با تیزهوشی و افرش افکار مردم را اداره می‌کرد. عجیب نیست اگر کسی بگوید مردم زمان فرعون چنان غرق در زندگی دنیا بودند که اصلاً فرصتی پیدا نمی‌کردند تا در باره حق و باطل و فلسفه زندگی اندیشه کنند. آیا ما فرصتی داریم تا در باره فلسفه زندگی، فلسفه مرگ، مبدأ هستی و منتهای آن، کمی جدی‌تر فکر کنیم؟ زندگی روزمره و مشغله‌های پدید آمده از زندگی در تمدن پیش‌رفته امروز، برای ما وقتی هم باقی گذاشته تا در باره خودمان، ربمان، و تکلیفمان در قبال رب، تأملی کنیم؟ آیا شما در این‌ها نشانه‌هایی نمی‌بینید؟ آیا اکثر مردم جهان جزو مؤمنانند؟

اما قصه بنی‌اسرائیل خود یک حدیث مفصل دیگر است؛ و به گمان من، نشانه‌هایی که در این داستان می‌توان یافت، پایانی ندارد. همه شما می‌دانید که بنی‌اسرائیل پیش از آمدن موسی چه وضعیتی داشتند؛ بردگی، کشته شدن پسرانشان، اسارت دخترانشان، خلاصه، یک بدبختی مجسم. با آمدن موسی، همه چیز عوض شد. به طرز باور نکردنی از نیل گذشتند و وارد سرزمین و زندگی جدیدی شدند؛ فارغ از اسارت فرعونیان و در کمال آزادی. موسی - به امر خداوند - هدایت معنوی و رهبری اجتماعی این قوم را بر عهده گرفت. در این راه، امدهای بی‌ظیری از سوی خداوند رب العالمین به کمکشان آمد. کمک‌های اعجاز‌آمیزی که از سوی خداوند برای بنی‌اسرائیل فرود آمد، شاید برای هیچ ملت دیگری در - تمام تاریخ - فراهم نشده باشد. آیا به جز بنی‌اسرائیل، ملتی را می‌شناسید که غذای روزانه آنها از آسمان نازل شده باشد؟ آیا جز در تاریخ بنی‌اسرائیل، در جایی خوانده‌اید که خداوند کوه را بالای سر ملتی معلق کند؟

اجازه دهید برای دقایقی به میان بنی‌اسرائیل برویم. من موسی را می‌بینم که در حال سخن‌رانی کردن است. ظاهراً نباید زمان زیادی از ماجرای هلاکت فرعونیان و عبور بنی‌اسرائیل از نیل گذشته باشد. و اذ قال موسی لقومه یا قوم اذکروا نعمه الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکاً و اتیکم ما لم یؤت احد من العالمین و آنگاه که موسی به مردمش گفت: ای قوم! نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آنگاه که در میان شما پیامبرانی قرار داد و شما را پادشاهان کرد و به شما چیزی داد که به احدی از عالمیان نداد.<sup>۱۳</sup> موسی در این سخن‌رانی تاریخی، نعمت‌های بی‌کران خدا را بر بنی‌اسرائیل یادآوری می‌کند و در صدر همه نعمت‌ها از نعمت‌های معنوی یاد می‌کند: نبوت و هدایت الهی. آنگاه به ذکر نعمت‌های مادی لب می‌گشاید: پادشاهی و عزت و خلاصه، چیزهایی که خداوند به هیچ کس جز بنی‌اسرائیل نداد. این‌ها همه مقدمه‌چینی موساست برای بیان دستوری از جانب خدا. یا قوم ادخلوا الامراض المقدسه التي کتب الله لکم لا تریدوا علی ادبارکم فتقلبوا خاسرین ای مردم من! به این سرزمین مقدسی که خدا برایتان نوشته وارد شوید و به زندگی پیشینتان بازنگردید تا دو باره واژگونه شده زیان‌کار شوید.<sup>۱۴</sup> آیا به راستی ممکن است ملتی بعد از بهره‌مندی از این همه نعمت‌های معنوی و مادی - و بعد از دیدن این همه معجزات و آیات - باز به سوی گذشته تاریک خود متمایل شود؟ پاسخ، وحشت‌ناک، و مثبت است. در واقع نگرانی موسی از همین بود. اکنون ببینیم بنی‌اسرائیل چه جوابی به موسی دادند. قالوا یا موسی ان فیها قوما جبارین و انان ندخلها حتی یخرجوا منها فان یخرجوا منهن فانا داخلون گفتند ای موسی! همانا که در این سرزمین مردم زورمداری هستند و همانا که ما هرگز به آن جا وارد نخواهیم شد تا آن که آنها از آن سرزمین خارج شوند؛ پس اگر از آن خارج شوند، پس همانا که ما داخل شونده در آن جاییم.<sup>۱۵</sup> چه چیز در درون این مردم بود که با موسی پیغمبر این قدر بی‌ادبانه سخن می‌گفتند؟ این البته وصف حال تمامی آنها نبود. در میانشان افراد خوش‌فکر و باادبی هم بودند. قال رجلان من الذین یخافون الله علیهم ادخلوا علیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین دو مرد از کسانی که خوف داشته خدا بر آنها نعمت داده بود گفتند از در مخصوص آن وارد شوید؛ پس آنگاه که وارد شدید، پس به تحقیق شما پیروز خواهید

<sup>۱۳</sup> (سوره مائده آیه ۲۰)

<sup>۱۴</sup> (سوره مائده آیه ۲۱)

<sup>۱۵</sup> (سوره مائده آیه ۲۲)

بود؛ و بر خدا توکل کنید اگر هستید مؤمنان<sup>۱۶</sup>. اما پاسخ چه بود؟ قالوا یا موسی ان لن ندخلها ابدما داموا فيها فاذهب انت و مرک فقلانا هیئنا قاعدون گفتند ای موسی ما هرگز و تا ابد وارد نخواهیم شد مادامی که آنها در آن جا هستند؛ پس برو تو و رب خودت، با آنها بجنگید که ما همانا این جا نشسته ایم<sup>۱۷</sup>.

یادتان هست اساسی ترین عنصر دعوت موسی چه بود؟ بله! رب العالمین. حالا در حضور موسی، قوش به او می گویند تو و رب خودت! رب العالمین که نمی گویند هیچ، حتی مرینا هم نمی گویند؛ بلکه می گویند مرک! این یکی از جاهاییست که موسی بنی اسرائیل را نفرین می کند. قال رب انی لا املک الا نفسی و اخي فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین گفت ای رب همانا که من مالک نیستم مگر خودم و برادرم را؛ پس جدایی بینداز میان ما و این قوم گناه پیشه<sup>۱۸</sup>.

این البته تنها باری نبود که موسی لب به نفرین مردمش گشود. همه شما شنیده اید - من از خواندن آیاتش صرف نظر می کنم - که وقتی موسی برای میقات ریش به کوه طور رفت - و این میقات سی روزه، چهل روز به درازا کشید - هنگام بازگشت متوجه شد که مردمش در غیاب او، مجسمه طلایی یک گوساله را قبله عبادت خود ساخته اند. می توان حدس زد موسایی که با فرعون بر سر رب العالمین بودن خدا دعوا می کرد، از دیدن این صحنه به چه حالی افتاد! (صد رحمت به فرعون! او اقلا خودش را رب می خواند. این جماعت مجسمه یک گوساله را عبادت می کنند.) طبق روایت قرآن، موسی از این وضعیت چنان خشم گین شد که سوغاتی میقات را - یعنی همان لوحه های گلی که در آن دستورات خدا را برای بنی اسرائیل نوشته بود - به زمین زد و شکست. بعد به سراغ هارون رفت. گویا از شدت خشم یقه پیراهن هارون را گرفت. هارون با لحنی ترحم برانگیز به او گفت ای پسر مادرم - یعنی ای برادر هم خونم - سر و گریبان مرا رها کن. از دست من هیچ کاری ساخته نبود. من اگر هر حرفی می زدم، نه فقط فایده ای نداشت که شکاف و تفرقه میان بنی اسرائیل را افزون می کرد. این جا بود که موسی بار دیگر برای خودش و برادرش به درگاه خداوند دعا کرد و لب به نفرین بنی اسرائیل گشود.

من گمان می کنم نفرین موسی برای بنی اسرائیل بس است و نیازی نیست تا ما هم پا روی پا انداخته دهان به سرزنش بنی اسرائیل باز کنیم. به جای این کار شاید بهتر باشد از خودمان سؤال کنیم: چه چیزی در بنی اسرائیل بود که کارشان به این جا کشید؟ به گمانم با کمی دقت در آیات قرآن، جواب چندان دور از دسترس نباشد. جز این بود که مشکل اصلی بنی اسرائیل در هر دوی این ماجراها، کم توجهی به عمق و حقیقت معنای رب العالمین بود؟ حالا دو باره سؤال می کنم: به نظر شما، ما - بله ما مسلمانان این روزگار - چقدر به عمق و حقیقت معنای رب العالمین توجه داریم؟ به گمان من، برای پاسخ این سؤال کافیست به گفتارهای قبلیمان نگاهی دو باره بیندازیم. آیا در بنی اسرائیل نشانه هایی نیست؟ و آیا اکثر مردم از مؤمنانند؟

اعراض از ذکر رحمان، خود فراموشی، زندگی عمل گرایانه، کم رنگ شدن دغدغه حق و باطل و حقیقت جویی، نداشتن فلسفه ای متقن برای زندگی، از یاد بردن دغدغه مبدء و معاد، نیندیشیدن به مرگ، گردن کشی و تکبر، خالی بودن از استحکام عقلانی، زندگانی پر از تناقض، پر از مسخرگی و استهزاء، این ها همه نشانه های مشترکیست که می توان جلوه هایش را در زندگی فرعونیان، بنی اسرائیلیان و زندگی خود ما پیدا کرد.

ما در جلسات نخستین درسمان به تفصیل در باره دعوت و دعوت گری حرف زدیم و گفتیم همه ما - چه بخوایم و چه نخواهیم؛ و چه بدانیم و چه ندانیم - در حال دعوت کردن به چیزی یا کسی هستیم. امروز دو باره سؤال می کنم: آیا به چنین شناختی از هستی خود رسیده ایم؟ یا این که هم چنان در غفلت و خود فراموشی به سر می بریم؟ ما امروز به چه کسی و به چه چیزی دعوت می کنیم؟ به خدا؟ به رب العالمین؟ آیا به راستی فلسفه حیات ما، دعوت به سوی رب العالمین است؟

<sup>۱۶</sup> (سوره مائده آیه ۲۳)

<sup>۱۷</sup> (سوره مائده آیه ۲۴)

<sup>۱۸</sup> (سوره مائده آیه ۲۵)

کسی که فلسفه حیات خود را دعوت به سوی رب العالمین می‌داند، هرگز از کم بودن یارانش احساس خلجان نخواهد کرد. درست مثل موسی. آیا ما این چنینیم؟ من نمی‌گویم همه ما باید به مرتبه‌ای رسیده باشیم که موسی رسیده بود. اما سؤال می‌کنم: آیا جهت زندگی ما به آن سمت و سوست؟ اگر حتی جهت زندگی ما به سمت موسایی شدن نیست، پس چه فرقیست میان ما و بنی‌اسرائیل که به موسی گفتند تو و رب خودت بروید و بجنگید؛ ما همین جا نشسته‌ایم؟

کسی که فلسفه حیات خود را دعوت به سوی رب العالمین می‌داند، هرگز اسیر افکار عمومی و جو زده فضای رایج نمی‌شود. باز هم تکرار می‌کنم: من نمی‌گویم افکار عمومی چیز بدیست و همیشه باید با آن مخالفت کرد. من می‌گویم برای کسی که فلسفه‌ای در زندگی دارد، افکار عمومی ملاک حق و باطل نیست. ساده بگویم: چنین کسی افکار عمومی را با حق و باطل می‌سنجد، نه حق و باطل را با افکار عمومی. کسی که برای خودش استدلالی دارد، به استدلال طرف مقابل می‌اندیشد نه به کم یا زیاد بودن طرف مقابل. آیا ما این چنینیم؟ کدام نشانه‌ها در ماست؟ نشانه مؤمنان؟ یا نشانه اکثریتی از مردم تاریخ که جزو مؤمنان نبودند؟

نشانه مردمی که خود را فراموش کرده بدون یک فلسفه محکم زندگی می‌کنند، چیست؟ اگر از من پرسید، خواهم گفت یکی از نشانه‌های مهم، عادت به نق زدن و بهانه‌گیریست. همان صفتی که ضرب المثل بنی‌اسرائیل - ایرادهای بنی‌اسرائیلی - در میان ما شده است. نق زدن یعنی به جای این که به تکلیف و وظیفه خودمان در زندگی - و در قبال رب - بیندیشیم، دائم به دنبال کسی و چیزی باشیم تا همه تقصیرها را به گردنش اندازیم. نق زدن یعنی متهم کردن دیگران به چیزی که خودمان عینا به آن متهمیم. نق زدن یعنی خود را فراموش کردن، رب را فراموش کردن و مشکلات را به گردن دیگران انداختن. مهم نیست که این دیگران چه کسی است؛ رقیب سیاسی، حکومت خودی، یا دشمن خارجی. مهم این است که بتوان تقصیر را به گردن او انداخت و خود را تبرئه کرد. ندیده‌اید کسانی را که دائم فریاد می‌زنند: وای که چه وضع بدی شده است؛ وای که همه رشوه می‌خورند؛ وای که همه جا پارتی‌بازیست؛ وای که همه دروغ می‌گویند؛ وای که بویی از شایسته‌سالاری به مشام نمی‌رسد. خوب که نگاه می‌کنی می‌بینی خود آن شخص، هم اهل پارتی‌بازیست و هم از دروغ گفتن ابایی ندارد؛ و قتش که برسد، دست در جیب رشوه هم فرو می‌کند. خیلی وقت‌ها این حرف‌ها را می‌زند تا به نوعی - یا در برابر مردم و یا در برابر آخرین رمق‌های وجدانش - خود را تبرئه کند و بگوید جایی که همه از این کارها می‌کنند، از دست من تنها چه کاری ساخته است؟ در این میان چیزی که همیشه فراموش می‌شود معرفت نفس است، فلسفه زندگیست و رب.

واضح است که من با گفتن این حرف‌ها نمی‌خواهم معضلات جامعه خودمان را انکار یا توجیه کنم. نمی‌خواهم بگویم دروغ و تقلب در میان ما نیست. حتی نمی‌خواهم بگویم دولت‌مردان ما در قبال این وضع مسئولیتی ندارند. اما می‌خواهم بگویم همه ما - طبعاً هر کس به اندازه قدرت و امکاناتش - در برابر رب - و حتی در برابر یک‌دیگر - مسئولیم؛ و هیچ کس نمی‌تواند با نق زدن، شانه‌اش را از زیر بار این مسئولیت خالی کند. کسی که فلسفه زندگی داشته باشد، زندگی دیگران را دست‌مایه توجیه زندگی خود نخواهد کرد. کسانی که به دنبال حل ریشه‌ای این قبیل مشکلات اجتماعی هستند، شاید بتوانند از همین جا به راه حل‌های اساسی‌تری فکر کنند. اگر عمل‌گرایی فرصتی برای فکر کردن ما باقی گذارد، شاید بفهمیم منظور کسانی را که می‌گویند: مشکل اصلی در این موارد فرهنگ است، نه اقتصاد یا چیزهای دیگر.

یکی دیگر از نشانه‌های خود فراموشی و نداشتن فلسفه متقنی برای زندگی، دل خوش کردن به قهرمانان است. این خصلت را شاید بتوان روی دیگر خصلت پیشین - نق زدن - به شمار آورد. اگر در نق زدن به دنبال کسی هستیم که تقصیرها را به گردنش اندازیم، در قهرمان‌سازی به دنبال کسی می‌گردیم تا به جای ما کارهایی را که باید، انجام دهد. این نیز اتفاقاً از ویژگی‌های بسیار بارز بنی‌اسرائیل است. در همین قصه‌ای که چند لحظه پیش برای شما تعریف کردم، چنین خصلتی کاملاً هویداست. وقتی که قومی به رهبر خود می‌گویند تو برو و به جای ما بجنگ، این کار به جز دل خوش کردن به یک قهرمان، چه معنای دیگری دارد؟

در جاهای دیگری از تاریخ بنی‌اسرائیل هم این خصلت نمایان است. یک نمونه واضح، ماجرای طالوت و جالوت است. من برای پرهیز از طولانی شدن بحث، از شرح این داستان و خواندن آیات آن خودداری می‌کنم. اما - چنان چه قرآن شرح می‌دهد - در آن جا هم می‌بینیم که بنی‌اسرائیل به سراغ پیغمبرشان آمده و از او تقاضا می‌کنند تا پادشاهی را برایشان تعیین کرده بتوانند با جالوت مبارزه کنند. همین طرز برخورد بنی‌اسرائیل در این جا بسیار جالب توجه است. وقتی به سراغ پیغمبرشان می‌روند، از او نمی‌پرسند که ما چه



باید بکنیم. بلکه به او می‌گویند پادشاهی برای ما تعیین کن. یعنی علاوه بر این که برای پیغمبر خدا - به نوعی - تعیین تکلیف می‌کنند، در واقع امر به دنبال یک قهرمان هستند نه انجام وظیفه خود در زندگی.

نکته بسیار جالب این که همین بنی‌اسرائیل، در عین دل خوش کردن به قهرمانان، ید طولایی هم در شکستن قهرمانان خود داشته‌اند. در همین ماجرای طالوت و جالوت، بعد از این که پیغمبرشان - به امر خدا - طالوت را به عنوان پادشاه انتخاب می‌کند، فوراً به مخالفت با او برمی‌خیزند! حتی بعدها که عده‌ای هم‌راه طالوت به مصاف جالوت می‌روند، اذیتی و آزاری نیست که به طالوت روا ندارند. دست آخر هم به ناگاه طالوت را رها کرده به قهرمان دیگری دل می‌بندند. این قهرمان جدید کسی نیست جز داود. حتماً می‌دانید که همین داود - که بعدها به مقام پیغمبری هم رسید - آن قدر مورد آزار طرفدارانش قرار گرفت که دست آخر مردمش را لعنت کرد: لعن الذین کفروا من بنی‌اسرائیل علی لسان داود<sup>۱۹</sup>.

شاید لازم باشد شما را به این نکته توجه دهم که بنی‌اسرائیل زمانی که به دنبال یک قهرمان بودند قصدشان این نبود که کسی را سر کار بگذارند. وقتی به قهرمانی دل می‌بستند حقیقتاً دوستش داشتند. وقتی هم که او را می‌شکستند، فکر می‌کردند کار درستی کرده‌اند. چنین نبود که این مردم ذاتاً افرادی خبیث باشند. برخی اوقات حقیقتاً در صدد جبران خطاهایشان برمی‌آمدند و برای این کار حاضر بودند هر مجازات و تنبیهی را تحمل کنند. در همین ماجرای گوساله پرستی، برای تنبیه آنها حکم عجیبی صادر شد. موسی به فرمان خداوند، به آنها گفت اگر می‌خواهید توبه کنید، باید در فلان روز و فلان ساعت صورت‌هایتان را بپوشانید و بدون این که یک‌دیگر را بشناسید، شروع به کشتن هم‌دیگر کنید. آنها پذیرفتند و درست زمانی که می‌خواستند این کار را آغاز کنند، به موسی وحی شد که توبه آنها پذیرفته شده و بخشیده شدند. به همین دلیل است که می‌بینیم این قوم با تمام خصلت‌هایشان مورد عنایت خاص خداوند بودند. به راستی برایشان پیغمبر مبعوث می‌شد؛ و همین پیغمبران به راستی برای ارشاد آنها تلاش می‌کردند. در بسیاری از موارد هم موفق شده و عده‌ای را هدایت می‌کردند. بنابراین، خصلت‌های بنی‌اسرائیلی حکایت از یک فرهنگ و یک طرز فکر دارد. همین فرهنگ البته باعث می‌شد که دو باره دست به کارهایی بزنند که تنها از بنی‌اسرائیل ساخته بود. قصه بنی‌اسرائیل درست به همین دلیل است که آموزنده است. باید این طرز فکر و این فرهنگ شناسایی شود.

یکی از سنت‌های بسیار عجیب در میان بنی‌اسرائیل، سنت پیغمبر کشی است. این سنت در میان بنی‌اسرائیل، آن قدر تعجب‌آور است که ممکن است شما حتی باورش نکنید. اما قرآن در آیات فراوانی بر روی این سنت دست گذاشته است. قرآن تصریح می‌کند که بنی‌اسرائیل پیغمبرانشان را می‌کشتند و حتی به این کار افتخار هم می‌کردند: ذلك باهم كانوا يكفرون بايات الله ويقتلون النبيين بغير الحق<sup>۲۰</sup>. من فکر می‌کنم سنت پیغمبر کشی در میان بنی‌اسرائیل جلوه‌ای بارز از همان فرهنگ قهرمان ساختن و سپس شکستن قهرمانان است. فرهنگی که در برهه‌ای از زمان به دنبال یک قهرمان است و در برهه‌ای دیگر دلایلی موجه برای شکستن آن قهرمان و حتی کشتن او پیدا می‌کند. در واقع مردمی که قهرمان را برای این می‌خواهند تا از بار تکلیف شانه خالی کنند، طبیعیست که قهرمانشان را دق مرگ کنند. اگر به راستی یک قهرمان در میان این مردم ظهور کند، و اگر این قهرمان - درست به این دلیل که قهرمان است - برای پیش برد اهداف بلندی پافشاری کند، آیا در نهایت سرنوشتی به جز کشته شدن به دست این مردم، برایش قابل پیش‌بینی است؟

اکنون اجازه دهید سؤال کنم: سنت قهرمان ساختن و سپس ضایع کردن قهرمانان، امروز در میان ما ایرانیان، اتفاقاً سنت آشنایی

نیست؟

اگر این درد دل را این‌جا نگویم، کجا بگویم؟ من در همین سازمان استعداد‌های درخشان - و در میان تیزهوشان این مرز و بوم - دیدم کسانی را که برای تقدیر از رئیس جمهور سابق این کشور - آقای هاشمی رفسنجانی - لوح یادبود آماده کردند، در مجلس او حضور یافتند، برایش کف زدند و هورا کشیدند؛ و درست به فاصله چند هفته، وقتی فضای سیاسی کشور اندکی تغییر کرد، حرف‌هایی در باره

<sup>۱۹</sup> (سوره مائده آیه ۷۸)

<sup>۲۰</sup> (سوره بقره آیه ۶۱)

او گفتند که - دست کم - برخی از آنها هیچ تفاوتی با یک تهمت آشکار نداشت. تهمت‌هایی که گاه دل من را می‌لرزاند.

من هم در همین سازمان بزرگ شده‌ام و آن قدر از بهره‌هوشی برخوردار هستم که باور نکنم در فاصله این چند هفته، به ناگاه حقایق پنهان دوران ریاست جمهوری ایشان آشکار شده و باعث شده عده‌ای از هوراهایی که کشیده‌اند، پشیمان شوند.

خدای من شاهد است که من نمی‌خواهم بگویم آقای هاشمی رفسنجانی، یک رئیس جمهور بی‌عیب و نقص بوده یا این که کسی حق انتقاد از ایشان را ندارد. من می‌خواهم با بررسی شیوه زندگی اجتماعی و سیاسیمن - با کمک آموزه‌های قرآنی - خطاهای فکری و فرهنگی مردم را تحلیل کنم. شاید اگر در آستانه بیست و دوم بهمن نبودیم، حتی از گفتن همین حرف‌ها هم منصرف می‌شدم.

رفتار ما در برخی مواقع، شباهت‌های تأمل برانگیزی با رفتارهای بنی‌اسرائیلیان دارد. من فکر می‌کنم دلیل این امر، ریشه‌های مشترک است که میان طرز فکر و جهان‌بینی ما و آنها وجود دارد. ما - درست مثل بنی‌اسرائیل - اگر چه مورد عنایت خداییم، اگر چه امیدبخش‌ترین پای‌گاه دین در این جهان پر آشوبیم، اگر چه در راه دین تلاش‌های فراوانی می‌کنیم، اما - باز هم درست مثل بنی‌اسرائیل - فلسفه زندگی توحیدی، ایمان به رب، معرفت نفس، و خیلی چیزهای دیگر، آن چنان که باید در درونمان جای‌گیر نشده است. به همین دلیل دچار خودفراموشی می‌شویم. به همین دلیل جوزده - یا به قول جوانان امروزی: جوگیر - می‌شویم؛ و به همین دلیل، به جای این که به فکر انجام تکالیفمان در قبال فلسفه زندگی باشیم، اغلب در آرزوی بزرگ کردن یک قهرمانیم. درست به همین دلیل است که دیدگاه‌های ما در باره افراد در بسیاری از موارد واقع‌بینانه نیست. گاه طرف را بسیار بزرگ می‌کنیم و گاه او را بسیار کوچک؛ و در هر حال از وادی انصاف به دور می‌افتیم.

به گمان من، یک نمونه آشکار دیگر از قهرمان‌سازی‌های افراطی در میان ما، وضعیت رئیس جمهور امروز کشور ما - آقای خاتمی - است. همه شما می‌دانید که من برای او به عنوان رئیس جمهور این کشور، صمیمانه احترام قائلم. هر چند ممکن است بعضی از نظراتم با نظرات ایشان چندان سازگار نباشد. اگر سخنان او را در خصوص ضرورت تضارب آراء و اهمیت مشق کردن دمکراسی جدی بگیریم، در این صورت من خودم را یکی از بهترین شهروندانی می‌دانم که او انتظارش را می‌کشد. نه بی‌جهت برایش هورا می‌کشم و نه خودم را ملزم می‌دانم که همیشه به او بد و بی‌راه بگویم. اما جدا معتقدم کسانی که امروز به شکلی افراطی سنگ او را به سینه می‌زنند، به زودی او را ضایع خواهند کرد. چرا که می‌بینم بزرگ پنداشتن او در نزد عده‌ای، نه از سر استدلال و تفکر که از سر تبلیغات و شعارهای پوچ و توخالیست.<sup>۲۱</sup> شعارهایی که بعضاً چنان سخیف است که به نظر من، بعید است حتی خود ایشان کم‌ترین علاقه‌ای به آنها داشته باشد.

قومی که بی‌ملاک کسی را بلند کند، بی‌جهت هم او را به زمین خواهد زد. منشاء چنین رفتاری، قبل از هر چیز نداشتن معیاری متقن برای تشخیص حق و باطل است. قبلاً گفتیم که یکی از آثار نفوذ پراگماتیزم، اهمیت یافتن تبلیغات به جای تفکر و استدلال است. همان خصلتی که در میان فرعونیان هم وجود داشت و گویا بنی‌اسرائیلیان - به خاطر سال‌ها اسارت - تحت تأثیر همین فرهنگ قرار داشته‌اند.

من امروز با چشمانی ترسان و نگران می‌بینم که برخی از تریبون‌ها و روزنامه‌ها، جوانان ما را تشویق می‌کنند که فارغ از تفکرات عمیق در خصوص فلسفه زندگی، قدم در صحنه‌های پر هیجان سیاسی و اجتماعی بگذارند. بسیاری از این روزنامه‌ها -

<sup>۲۱</sup> گذشت زمان درستی این پیش‌بینی را به اثبات رساند. همه ما دیدیم که چگونه آقای خاتمی بعد از چند صبحی، آماج اهانت‌های کسانی قرار گرفت که روزی برایش سر و دست می‌شکستند.

خودآگاه یا ناخودآگاه - دقیقا از همان شعارهایی استفاده می‌کنند که روزگاری غربی‌ها برای ترویج عمل‌گرایی و پراگماتیسم از آنها استفاده کرده‌اند. همین که بررسی چگونه می‌توان بدون داشتن یک جهان‌بینی و یک ایدئولوژی، در باره حق و باطل سخن گفت؛ همین که بررسی بدون داشتن تعریفی از حق و باطل، چگونه می‌توان قدم در عرصه‌های سیاسی نهاد؛ ترا به باد استهزاء خواهند گرفت که این تفکرات در دنیای مدرن امروز، دیگر فریادری ندارد. گذشت آن زمانی که مردم به دنبال وظیفه و تکلیف خودشان در قبال مقیقت زندگی بودند. گذشت آن زمانی که انسان در فدمت عقیده بود. امروز مقوق بشر است که صرف اول را می‌زند و عقاید از این جهت مورد توجه قرار می‌گیرند که به بشر فدمت کنند نه از این جهت که معلوم شود درستند یا غلط. آیا این شعارها برای شما آشنا نیست؟ آیا پراگماتیسم معنایی جز این دارد؟<sup>۲۲</sup>

در چنین فضا نیست که من فکر می‌کنم اندیشه ولایت فقیه یکی از مظلوم‌ترین اندیشه‌های دوران ماست. دلیل این مظلومیت هم بسیار روشن است. ولایت فقیه عبارتست از دین‌مدارانه زندگی کردن و بر پایه دین در عرصه اجتماع تصمیم گرفتن. در حالی که دین برای بسیاری از ما مدار زندگی نیست؛ پوسته‌ای از زندگی و یا حداکثر بخش کوچکی از زندگیست. طرز زندگی بسیاری از ما - عمل - سکولار است. در بسیاری از مسائل دغدغه اهداف و آموزه‌های دینی را نداریم. فکر می‌کنیم بخش‌هایی از زندگی ربطی به دین ندارد. عده‌ای هم به طرز عجیبی به دنبال تئوریزه کردن لیبرالیسم در میان ما هستند. آنها می‌کوشند تا هر چه بیش‌تر از قبح شعار جدایی دین از سیاست، در میان اقشاری از مردم ما بکاهند. گاهی همین شعار را با الفاظ دیگری مطرح می‌کنند. مثلا می‌گویند دین فربه‌تر از آنست که در قالب یک ایدئولوژی بگنجد. باید از دین ایدئولوژی زدایی کرد.

من گاهی نمی‌فهمم منظور این افراد از کلمه ایدئولوژی - دقیقا - چیست. گاه چنان در باره ایدئولوژی سخن می‌گویند که انسان فکر می‌کند به دنبال استفاده از ساده‌ترین نوع مغالطه لفظی هستند.<sup>۲۳</sup> شاید روزی کارل مارکس کلمه ایدئولوژی را برای بیان نوع خاصی از اعتقادات - اعتقاداتی که مسبوق به علل و عوامل اجتماعی هستند نه دلایل منطقی - به کار برده باشد. من در این باره بحثی ندارم. اما مراد از ایدئولوژی در جامعه امروز ما همان چیز است که شهید مطهری به کار می‌برد. ایدئولوژی یعنی نظام فکری خاصی که بر جهان‌بینی خاصی استوار بوده و تمامی بایدها و نبایدهای زندگی ما را تعیین می‌کند.

رو راست باشیم. آیا برای تعیین بایدها و نبایدهای زندگی به سراغ دین برویم یا نرویم؟

اخیرا مصاحبه‌ای از آقای مهندس عزت‌الله سحابی خواندم که اگر چه کوشیده بود دامن خود را از اعتقاد به جدایی دین و سیاست پاک کند، اما عملا به دنبال ترویج همین اعتقاد بود. گفته بود ما معتقد به جدایی دین و سیاست نیستیم. بلکه معتقدیم که اگر دین در متن افلاق مردم قرار بگیرد، خود به خود تأثیرات مثبت خود را در سیاست به جا خواهد گذاشت. به عبارتی دیگر، اگر همه ما مسلمان‌های فوب و با مرامی باشیم، سیاست ما هم خود به خود سیاست فوبی خواهد شد؛ و همین کافیست.

این حرف اگر چه ممکن است در آغاز حرف بدی به نظر نیاید، اما همان تز جدایی دین و سیاست است که البته کمی مزورانه‌تر بیان شده است. کسی تردید ندارد که دین باید در متن اخلاقیات همه ما جای گیر شود، اما آیا این برای اسلامی بودن نظام اجتماعی و سیاسی ما کافیست؟ آیا می‌توان در

<sup>۲۲</sup> ما در گفتگوهای سوره ناس (CDهای درآمدی بر فلسفه حقوق بشر) و نیز در گفتگوهای سوره احزاب (کتاب ایستاده در باد) به تفصیل در باره این گونه تفکرات و نقطه ضعف‌های آن سخن گفته‌ایم.

<sup>۲۳</sup> ساده‌ترین نوع مغالطه لفظی این است که - مثلا - بگوییم: در باز است؛ باز یک پرنده است؛ در نتیجه در یک پرنده است! این افراد هم گاهی چنان استدلال می‌کنند که تو گویی می‌خواهند بگویند ایدئولوژی همان چیز است که مارکس بیان کرده؛ آن چه که مارکس بیان کرده با دین سازگار نیست؛ پس ایدئولوژیک شدن دین سخن باطلیست. در حالی که مراد کسانی که از ایدئولوژی دینی حرف زده‌اند (نظیر استاد مطهری و دکتر شریعتی) اساسا هیچ ربطی به سخن مارکس ندارد.

نظام تصمیم‌گیری سیاسی، التزام به دین نداشت؟ وقتی بخواهیم نظام سیاسی ما بر پایه دین و با توجه به آموزه‌ها و اهداف دینی ما عمل کند، چه راهی به جز رجوع به فقه قابل تصور است؟ خود را به کوچه علی‌چپ زدن است اگر بگوییم، دموکراسی در این جا کارساز خواهد بود. چه کسی می‌تواند ادعا کند که در یک دموکراسی عام، هر تصمیمی که گرفته شود مطابق با اسلام و در جهت اهداف اسلام‌مست؟ آیا همه رأی دهندگان - دقیقاً در هنگام رأیشان - متوجه و مراقب احکام و آموزه‌های دینی هستند که بتوان چنین ادعایی کرد؟

این سخنان البته سخنان جدیدی نیست. آقای دکتر سروش قبلاً این حرف را شاید به طرز تیزهوشانه‌تری بیان کرده بود. محدود ساختن دین در حوزه اخلاق فردی، از قدیمی‌ترین آموزه‌های لیبرالیستی است که امروز به انحاء مختلف ترویج و تبلیغ می‌شود. ما بارها در باره نقاط ضعف این اندیشه صحبت کرده‌ایم. تلاش طرف‌داران لیبرالیسم برای محصور و منزوی ساختن دین در حوزه اخلاق فردی، در حالی است که یک انسان متدین خود را در تمامی اعمال فردی و اجتماعی، نسبت به دین ملتزم می‌داند. این التزام معادل ماهیت و معنای دین‌داری است. علاوه بر این، در مسائل اجتماعی چیز دیگری هم ضرورت پیدا می‌کند: **التزام به دین، در هنگام اختلاف آراء.** دین‌داران خود را ملزم می‌دانند تا در تصمیم‌گیری‌های اجتماعی هم - که معمولاً گزیری از اختلاف نظر نیست - به دین خود پای‌بند باشند. یعنی هم در اجتماع تصمیم بگیرند و هم شیوه تصمیم جمعی آنها نیز منطبق بر دین باشد.

از این جاست که اهمیت مسئله ولایت فقیه و رهبری دینی آشکار می‌شود. ما در جای خود ثابت کرده‌ایم که عمل اجتماعی برای انسانی که بر اساس ایدئولوژی تصمیم می‌گیرد، جز با فرض رهبری معنا ندارد. بنابراین، اعتقاد به ولایت فقیه نه معادل معصوم بودن رهبر است - چنانچه بعضی متعصبان جاهل، در عمل نشان می‌دهند - و نه حتی مستلزم آن است که میان من نوعی و رهبر دینی، هرگز هیچ گونه اختلاف نظری وجود نداشته باشد.

معنای ولایت فقیه این است که تا وقتی کسی - بر مبنای معیارهای دینی - صلاحیت رهبری جامعه را دارد، هر چند در بعضی مسائل با او اختلاف نظر داشته باشیم، باید از او تبعیت کنیم. اگر قرار باشد تبعیت ما از یک رهبر - یا حتی رئیس یک اداره - فقط تا جایی باشد که اختلاف نظری میان ما نیست، در این صورت دیگر چرا تعارف کنیم؟ در واقع این منم که رهبرم - یا رئیس اداره - نه او! زمانی می‌توان به کسی رهبر - یا رئیس - گفت که در صورت داشتن صلاحیت رهبری، در هنگام بروز اختلاف، از او تبعیت کنیم. ممکن است در خیلی از مسائل میان من و رهبر من اختلافاتی وجود داشته باشد. اما من، در عمل به حرف رهبرم عمل خواهم کرد نه به حرف خودم. حتی اگر رهبر به من بگوید که در فلان موضوع ابراز عقیده نکن، مادامی که معتقدم او شرایط و صلاحیت رهبری را دارد، حرف او را ملاک عمل قرار داده ابراز عقیده نخواهم کرد. اگر هم روزی اختلاف نظرم را با او بیان کنم، باز به معنای آن نیست که او را به رهبری قبول ندارم. مادامی که شرایط رهبری در او هست، من از او پیروی خواهم نمود. چرا که پیروی من از او به خاطر التزام من به دینم - یعنی همان فقه - فراهم آمده نه به خاطر منفعت یا سلیقه یا چیزهایی مانند این‌ها. تنها زمانی به حرف او عمل نخواهم کرد که - بر اساس ملاک‌های دینی و فقهی خود - تشخیص دهم او دیگر صلاحیت و شرایط رهبری را ندارد.

با این همه توضیحات، باید روشن شده باشد که وقتی می‌گویم شرط اول حضور سیاسی برای یک مسلمان، حل مسئله رهبریست، منظورم چیست. اکنون از شما می‌پرسم: آیا سیاست‌مداران ما به این شرط وفادارند؟ آیا ما متوجه عمق و اهمیت مسئله ولایت فقیه هستیم؟ آیا این نظریه در میان طرف‌داران و دشمنانش مظلوم نیست؟ اگر از من بپرسید، به شما می‌گویم که ولی فقیه بودن در زمانه‌ای که اندیشه‌های پراگماتیستی تمام ذهنیت بشر را پر کرده است، به مراتب سخت‌تر از پیغمبری کردن برای بنی‌اسرائیلیان است. قرآن بخوانیم و از تاریخ پند بگیریم. نشانه‌ها و آیات، فراوانند.

\*\*\*

من این مثنوی مشهور تاریخ انقلاب را که برای امام سروده شده، به رهبر مظلوم این روزگار - حضرت آیت الله خامنه‌ای - تقدیم می‌دارم. کسی که روشن‌ترین دلیل بر مظلومیتش، همانا جانیشینی ابرمردیست که بی شک از نوادر قرون و اعصار بود.

وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم  
دل بر عبور از سد خار و خاره بندیم

از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم  
 دریا دلان راه سفر در پیش دارند  
 گاه سفر را چاوشان فریاد کردند  
 گاه سفر آمد نه هنگام درنگ است  
 گاه سفر آمد برادر گام بردار  
 گاه سفر آمد برادر ره دراز است  
 گاه سفر شد باره بر دامن برانیم  
 وادی نه ایمن هان مگو باید سفر کرد  
 وادی نه ایمن ره‌زنان در ره‌گذارند  
 وادی نه ایمن جاده هم‌وار است ما را  
 وادی پر از فرعونیان و قبطیان است  
 تکریتیان صد دام در هر گام دارند  
 شیطان ز دریا بسته راه و ز آسمان نیز  
 شیطان هزاران فتنه گر در کار دارد  
 ره توشه باید کو بیاور کوله بارم  
 ره توشه باید پای من هم‌وار پو باش  
 ره توشه باید عزم را در کار بندم  
 ره توشه باید صبر را در دل نشانم  
 ره توشه باید مرغوا مشنو ز هر کس  
 تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر  
 تنگ است ما را خانه بر دشمن نهادن  
 تاراج و باج و فتنه را گردن نهادیم  
 خفتیم غافل رزم را از یاد بردیم  
 تاراج شد تاراج هر کالایمان بود  
 ما خامش و او هر طرف شور و شغب کرد  
 سینا و طور و غزه را بلعید با هم  
 فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد  
 یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد  
 وقت است تا زاد سفر بر دوش بندیم  
 چابک‌سواران ره‌روان احرام بستند  
 آهنگ رفتن کن که ما را چاره فرد است  
 باید سفر کردن خطر کردن رسیدن  
 وادی به وادی سینه باید سود بر راه  
 گر خار و خار و گر دور است منزل  
 ما را گزیری جز که آهنگ سفر نیست  
 باور مکن افسانهٔ افسون‌گران را

بانگ از جرس برخاست وای من خموشم  
 پا در رکاب راه‌وار خویش دارند  
 منزل به منزل حال ره را یاد کردند  
 چاووش می‌گوید که ما را وقت تنگ است  
 چشم از هوس از خورد از آرام بردار  
 پروا مکن بشتاب همت چاره‌ساز است  
 تا بوسه‌گاه وادی ایمن برانیم  
 از هفت وادی در طلب باید گذر کرد  
 بیم حرامی نیست یاران هوش‌یارند  
 امید بر عزم جلودار است ما را  
 موسی جلودار است و نیل اندر میان است  
 ره آشنایان ره به مقصد می‌سپارند  
 غم نیست او خسران برد از این و زان نیز  
 غم نیست یزدان کارشان دشوار دارد  
 امید را ره توشه بهر راه دارم  
 هفتاد وادی پیش رو گر هست گو باش  
 دل بر خدا آن‌گه به رفتن بار بندم  
 وادی به وادی باره تا منزل کشانم  
 ره توشه ما را شوق دیدار حرم بس  
 بر جای ما بیگانه تنگ است ای برادر  
 تاراج و باج و فتنه را گردن نهادن  
 خفتیم غافل خانه بر دشمن نهادیم  
 پس داوری بر محضر بی‌داد بردیم  
 خاموش شد هر نغمه کاندرا نایمان بود  
 تاوان خورد و خفت و مستی را طلب کرد  
 ما خفته و او در تهاجم قدس را هم  
 تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد  
 ای یاوران باید ولی را یآوری کرد  
 دل بر پیام دل‌کش چاووش بندیم  
 دل بر طنین این صلاهی عام بستند  
 وا ماندن از این کاروان درد است درد است  
 ننگ است از میدان رمیدن آرمیدن  
 منزل به منزل رفت باید تا سحرگاه  
 حکم جلودار است بر بندیم محمل  
 عزم سفر کن فرصت بوک و مگر نیست  
 هم‌راه باید شد در این ره کاروان را

باور مکن امید دیدار حرم نیست  
 از دشت و دریا در طلب باید گذشتن  
 گر صد حرامی صد خطر در پیش داریم  
 حکم جلودار است بر هامون بتازید  
 فرض است فرمان بردن از حکم جلودار  
 جانان من برخیز و آهنگ سفر کن  
 جانان من برخیز بر جولان برانیم  
 آن جا که جولان گاه اولاد یهود است  
 آن جا که هر سو صد شهید خفته دارد  
 جانان من اندوه لبنان کشت ما را  
 جانان من برخیز باید بر جیل راند  
 جانان من برخیز و زین بر بارگی نه  
 باید ز آل سامری کیفر گرفتن  
 باید به مزگان رفت گرد از طور سینین  
 باید به سر زی مسجد الاقصی سفر کرد  
 جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش  
 تکبیر زن لبیک گو بنشین به رهوار  
 گامی فرا نه تا حرم جز یک قدم نیست  
 بی گاه و گاه و روز و شب باید گذشتن  
 حکم جلودار است سر در پیش داریم  
 هامون اگر دریا شود از خون بتازید  
 گر تیغ بارد گو بیارد نیست دشوار  
 گر تیغ بارد گو بیارد جان سپر کن  
 زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم  
 آن جا که قربان گاه زعتر صور صید است  
 آن جا که هر کویش غمی بنهفته دارد  
 بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را  
 حکم است باید باره تا دشت امل راند  
 زی قدس زی سینا قدم یک بارگی نه  
 مرحب فکندن خیبری دیگر گرفتن  
 باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین  
 باید به راه دوست ترک جان و سر کرد  
 اینک امام ما علم بگرفته بر دوش  
 مقصد دیار قدس هم پای جلودار

و الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله

حلقه مطالعات فلسفه و اندیشه اسلامی

بهر مهر روزمانی

۷۹/۱۱/۲۰

۱۴ / حقیقه ۱۴۲۱